

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اصول الفقه علامه محمد رضا مظفر (ره)

ترجمہ اصول فقہ ۱

بخش سوم: مفاهیم

کرايش تفسير و تاريخ

ترجمه اصول فقه، ج ١، ص: ٣

[جلد اول]

الفهرس (بر اساس شماره صفحات كتاب ترجمه اصول فقه)

الباب الرابع: المفاهيم ١٨٨

تمهيد ١٨٨

١- معنى كلمة المفهوم ١٨٨

٢- النزاع فى حجية المفهوم ١٩٢

ترجمه اصول فقه، ج ١، ص: ٧

٣- اقسام المفهوم ١٩٤

الأول - مفهوم الشرط ١٩٤

تحرير محل النزاع ١٩٤

المناط فى مفهوم الشرط ١٩٨

إذا تعدد الشرط و اتحد الجزاء ٢٠٢

تنبيهان ٢٠٨

١- تداخل المسببات ٢٠٨

٢- الأصل العملى فى المسألتين: ٢١٠

الثانى - مفهوم الوصف ٢١٢

موضوع البحث ٢١٢

الأقوال فى المسألة و الحق فيها ٢١٤

الثالث - مفهوم الغاية ٢١٨

الرابع - مفهوم الحصر ٢٢٢

معنى الحصر ٢٢٢

اختلاف مفهوم الحصر باختلاف ادواته ٢٢٤

الخامس - مفهوم العدد ٢٢٨

السادس - مفهوم اللقب ٢٢٨

خاتمة- في دلالة الاقتضاء و التنبيه و الاشارة ٢٣٠

تمهيد ٢٣٠

الجهة الاولى - مواقع الدلالات الثلاث ٢٣٠

١- دلالة الاقتضاء ٢٣٢

٢- دلالة التنبيه ٢٣٤

٣- دلالة الإشارة ٢٣٨

الجهة الثانية - حجية هذه الدلالات ٢٣٨

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۱۸۸

الباب الرابع المفاهيم

تمهيد

فی معنی کلمه «المفهوم»، و فی النزاع فی حجیته، و فی أقسامه. فهذه ثلاثة مباحث:

۱- معنی کلمه المفهوم

تطلق کلمه المفهوم على ثلاثة معان:

۱- المعنى المدلول للفظ الذى يفهم منه، فيساق كلمة المدلول، سواء كان مدلولاً لمفرد أو جملة، و سواء كان مدلولاً حقيقياً أو مجازياً؛

۲- ما يقابل المصداق، فيراد منه كل معنى يفهم و ان لم يكن مدلولاً للفظ، فيعم المعنى الأول و غيره؛

۳- ما يقابل المنطوق، و هو أخص من الأولين. و هذا هو المقصود بالبحث هنا. و هو اصطلاح اصولى يختص بالمدلولات الالتزامية للجمال التركيبية، سواء كانت انشائية أو اخبارية، فلا يقال لمدلول المفرد مفهوم و ان كان من المدلولات الالتزامية.

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۱۸۹

باب چهارم مفاهيم

در این باب، پنج مسئله مطرح است:

مقدمه: مشتمل بر سه بحث است: معنای کلمه «مفهوم»، نزاع در حجیت مفهوم، اقسام مفهوم.

۱- معنای کلمه مفهوم

کلمه مفهوم به سه معنا اطلاق می‌شود:

۱- معنا و مدلولی که از یک لفظ فهمیده می‌شود و این معنا، مساوق مدلول است، خواه مدلول مفرد باشد و خواه مدلول جمله و چه مدلول حقیقی باشد و چه مجازی.

۲- معنای دیگر مفهوم، مقابل مصداق است و مراد از آن هر چیزی است که مورد فهم قرار گیرد، گرچه مدلول لفظ نباشد و لذا شامل معنای اول و غیر آن می‌شود (یعنی اعم از معنای اول است).

۳- معنای سوم مفهوم، مقابل منطوق است و این معنا، اخصّ از دو قسم قبلی است و آنچه در اینجا مورد بحث است همین است. و این یک اصطلاح اصولی است که در خصوص مدلولات التزامی جملات ترکیبی - خواه انشائی باشند و خواه اخباری - به کار می‌رود و لذا به مدلول کلمه مفرد، مفهوم اطلاق نمی‌شود گرچه از مدلولات التزامی باشد.

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۱۹۰

اما المنطوق، فمقصودهم منه ما يدل عليه نفس اللفظ في حد ذاته على وجه يكون اللفظ المنطوق حاملا لذلك المعنى و قالبا له، فيسمى المعنى منطوقا تسمية للمدلول باسم الدال. و لذلك يختص المنطوق بالمدلول المطابقي فقط، و ان كان المعنى مجازا قد استعمل فيه اللفظ بقرينة.

و عليه، فالمفهوم الذي يقابله ما لم يكن اللفظ حاملا له دالا عليه بالمطابقة و لكن يدل عليه باعتباره لازما لمفاد الجملة بنحو اللزوم البين بالمعنى الأخص «۱» و لأجل هذا يختص المفهوم بالمدلول الالتزامي.

مثاله: قولهم: «إذا بلغ الماء كرا لا ينجسه شيء». فالمنطوق فيه هو مضمون الجملة و هو عدم تنجس الماء البالغ كرا بشيء من النجاسات. و المفهوم - على تقدير ان يكون لمثل هذه الجملة مفهوم - انه إذا لم يبلغ كرا يتنجس. و على هذا يمكن تعريفهما بما يلي:

المنطوق: «هو حكم دل عليه اللفظ في محل النطق».

و المفهوم: «هو حكم دل عليه اللفظ لا في محل النطق».

و المراد من الحكم: الحكم بالمعنى الأعم، لا خصوص أحد الأحكام الخمسة.

و عرفوهما أيضا بانهما حكم مذکور و حكم غير مذکور، و انهما حكم لمذکور و حكم لغير مذکور. و كلها لا تخلو عن مناقشات طويلة الذيل. و الذي يهون الخطب انها تعريفات لفظية لا يقصد منها الدقة في التعريف، و المقصود منها واضح كما شرحناه.

(۱) - راجع كتاب المنطق، للمؤلف، الجزء الاول، ص ۸۳، عن معنى البين و أقسامه.

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۱۹۱

و اما مقصود از منطوق در نزد اصوليون معنایی است که خود لفظ في حد ذاته برآن دلالت می کند بگونه ای که لفظ منطوق، حامل و قالب آن معنا باشد که در اینجا از باب تسمیه مدلول به اسم دال، این معنا منطوق نامیده می شود. و لذا اصطلاح منطوق اختصاص به مدلول مطابقي دارد، گرچه معنا مجازی باشد و لفظ با قرینه در آن معنی به کار رفته باشد و بنابراین «مفهوم» که مقابل منطوق است، معنایی است که لفظ، حامل آن نیست و برآن دلالت مطابقي ندارد و لكن باعتبار اینکه نسبت به مفاد جمله لازم بین بالمعنى الاخص «*» است، برآن دلالت می کند و لذا «مفهوم» اختصاص به مدلول التزامی دارد.

مثال: فقها می‌گویند: «وقتی آب به حد کر برسد چیزی آن را نجس نمی‌کند». منطوق این عبارت همان مضمون جمله است که می‌گوید آب کر با هیچ‌یک از نجاسات، منتجس نمی‌شود و اما مفهوم این عبارت - به فرض اینکه مثل چنین جمله‌ای مفهوم داشته باشد - این است که اگر آب به حد کر نرسیده باشد نجس می‌شود و بنابراین منطوق و مفهوم را می‌توان چنین تعریف کرد:

منطوق: «حکمی است که لفظ در محدوده نطق، بر آن دلالت کند».

و مفهوم: «حکمی است که لفظ نه در محدوده نطق، بر آن دلالت کند».

و مراد از حکم، حکم به معنای اعم است نه خصوص یکی از احکام خمسه (وجوب، حرمت، کراهت، استحباب، اباحه).

دیگران منطوق و مفهوم را به صورت زیر تعریف کرده‌اند: حکم مذکور و حکم غیر مذکور، یا حکم برای مذکور و حکم برای غیر مذکور، ولی هیچیک از این تعاریف، خالی از مناقشات پردامنه نیست. اما آنچه که گفت‌وگو را آسان می‌کند توجه به این نکته است که تمام این‌ها تعریفات لفظی‌اند که در آن‌ها دقت در تعریف، قصد نشده و البته معنا و مراد در آن‌ها - چنانکه شرح دادیم - واضح و روشن است.

(*) - در توضیح معنای بین و اقسام آن ر. ک: المنطق، همین مؤلف، جزء ۱، ص ۷۹.

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۱۹۲

۲- النزاع فی حجیة المفهوم

لا شك ان الكلام إذا كان له مفهوم يدل عليه فهو ظاهر فيه، فيكون حجة من المتكلم على السامع، و من السامع على المتكلم، كسائر الظواهر الاخرى. إذن، ما معنى النزاع في حجیة المفهوم حينما يقولون مثلا: هل مفهوم الشرط حجة أو لا؟ و على تقديره، فلا يدخل هذا النزاع في مباحث الألفاظ التي كان الغرض منها تشخيص الظهور في الكلام و تنقيح صغريات حجیة الظهور، بل ينبغي ان يدخل في مباحث الحجة كالمبحث عن حجیة الظهور و حجیة الكتاب و نحو ذلك.

و الجواب: ان النزاع هنا في الحقيقة إنما هو في وجود الدلالة على المفهوم، أي في أصل ظهور الجملة فيه و عدم ظهورها. و بعبارة أوضح، النزاع هنا في حصول المفهوم للجملة لا في حجیته بعد فرض حصوله. فمعنى النزاع في مفهوم الشرط - مثلا - ان الجملة الشرطية مع قطع النظر عن القرائن الخاصة هل تدل على انتفاء الحكم عند انتفاء

الشرط؟ و هل هي ظاهرة في ذلك؟ لا ان بعد دلالتها على هذا المفهوم و ظهورها فيه يتنازع في حجيته، فان هذا لا معنى له، و ان أوهم ذلك ظاهر بعض تعبيراتهم، كما يقولون مثلا: مفهوم الشرط حجة أم لا. و لكن غرضهم ما ذكرنا كما انه لا نزاع في دلالة بعض الجمل على مفهوم لها إذا كانت لها قرينة خاصة على ذلك المفهوم، فان هذا ليس موضع كلامهم؛ بل موضوع الكلام و محل النزاع في دلالة نوع تلك الجملة، كنوع الجملة الشرطية على المفهوم مع تجردها عن القرائن الخاصة.

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۱۹۳

۲- نزاع در حجّیت مفهوم

شکی نیست که اگر کلام دارای مفهوم باشد، ظاهر در آن مفهوم است و لذا حجّتی از متکلم بر سامع و از سامع بر متکلم است که اینک در سایر ظواهر همین طور است.

پس معنای نزاع در حجّیت مفهوم و اینکه - مثلا - می‌گویند مفهوم شرط حجّت است یا نه، چیست؟ و بفرض که این نزاع، معنی داشته باشد در مباحث الفاظ داخل نیست چرا که مراد در مباحث الفاظ تشخیص ظهور کلام و تبیین صغریات حجّت ظهور است.

بنابراین به جاست که این بحث همچون بحث حجّیت ظهور و حجّیت کتاب و ... در مباحث حجّت داخل شود. جواب: نزاع مذکور در حقیقت برمی‌گردد به نزاع در وجود دلالت بر مفهوم. یعنی اینکه آیا جمله در مفهوم ظهور دارد یا نه. و به عبارت روشن‌تر نزاع در حصول مفهوم برای جمله است نه در حجّیت آن بعد از فرض حصولش. پس معنای نزاع در مفهوم شرط - مثلا - این است که جمله شرطیه با قطع نظر از قرائن مخصوص، آیا بر انتفاء حکم در هنگام انتفاء شرط دلالت دارد یا نه؟ و آیا ظهور در این معنی دارد یا نه؟

نه اینکه بعد از دلالت بر این مفهوم و ظهورش در این معنی در حجّیت‌اش نزاع شود، چنین نزاعی معنی ندارد. گرچه برخی تعبیرات علما موهم چنین مطلبی است مثل اینکه می‌گویند: مفهوم شرط حجّت است یا نه ولی باید دانست که غرض علما، همین معنایی است که ما گفتیم.

همچنین در اینکه برخی جملات همراه با قرینه خاص، دلالت بر مفهوم دارند، نزاعی نیست. بلکه موضوع سخن و محل نزاع در این است که نوع جمله شرطیه - مثلا - با فرض تجرّد از قرائن خاصه آیا دلالت بر مفهوم دارد یا نه.

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۱۹۴

۳- اقسام المفهوم

ینقسم المفهوم إلى مفهوم الموافقة و مفهوم المخالفة:

۱- مفهوم الموافقة: ما كان الحكم في المفهوم موافقا في السنخ للحكم الموجود في المنطوق، فان كان الحكم في المنطوق، الوجوب- مثلا- كان في المفهوم، الوجوب أيضا، وهكذا. كدلالة الاولوية في مثل قوله تعالى: **فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍ** «۱» على النهي عن الضرب و الشتم للابوين و نحو ذلك مما هو اشد اهانة و ايلاما من التأنيف المحرم بحكم الآية.

و قد يسمى هذا المفهوم «فحوى الخطاب». و لا نزاع في حجية مفهوم الموافقة، بمعنى دلالة الاولوية على تعدى الحكم إلى ما هو أولى في علة الحكم و له تفصيل كلام يأتي في موضعه.

۲- مفهوم المخالفة: ما كان الحكم فيه مخالفا في السنخ للحكم الموجود في المنطوق، و له موارد كثيرة وقع الكلام فيها نذكرها بالتفصيل، و هي ستة: ۱- مفهوم الشرط؛ ۲- مفهوم الوصف؛ ۳- مفهوم الغاية؛ ۴- مفهوم الحصر؛ ۵- مفهوم العدد؛ ۶- مفهوم اللقب.

الأول- مفهوم الشرط تحرير محل النزاع

لا شك في أن الجملة الشرطية يدلّ منطوقها بالوضع على تعليق التالي فيها على المقدم الواقع موقع الفرض و التقدير. و هي على نحوين:

۱- أن تكون مسوقة لبيان موضوع الحكم، أي أن المقدم هو نفس موضوع

(۱)- الاسراء / ۲۳.

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۱۹۵

۳- اقسام مفهوم

مفهوم، به موافق و مخالف تقسیم می شود:

۱- مفهوم موافق: آنجاست که حکم در مفهوم، از نظر سنخ، موافق حکم موجود در منطوق باشد. مثلا اگر حکم در منطوق وجوب است، در مفهوم نیز وجوب باشد و همین طور مثل دلالت اولویت در کلام خدای متعال: «به پدر و مادر اف نگو» که دال بر نهی از ضرب و شتم پدر و مادر و ارتکاب اهانتها و آزارهای شدیدتر از اف گفتن که به حکم آیه حرام شده، می باشد. و گاهی این مفهوم، فحوی خطاب نامیده می شود و نزاعی در حجیت مفهوم موافقت نیست یعنی مقتضای دلالت اولویت، این است که حکم به موردی که از حیث علت حکم اولویت دارد تعدی و سرایت می کند (مثل تعدی حکم حرمت از اف گفتن به مثل ضرب و شتم و آزارهای شدیدتر) و در این زمینه، سخن مفصل تر در جای خودش خواهد آمد.

۲- مفهوم مخالف: آنجاست که حکم در مفهوم از حیث سنخ، با حکم منطوق مخالف باشد و برای آن مصادیق متعددی وجود دارد که درباره آنها بحث و کلام زیادی واقع شده و آن موارد را با تفصیل ذکر می‌کنیم که شش قسمند: ۱- مفهوم شرط ۲- مفهوم وصف ۳- مفهوم غایت ۴- مفهوم حصر ۵- مفهوم عدد ۶- مفهوم لقب

اول: مفهوم شرط

تحریر محل نزاع:

شکی نیست که منطوق جمله شرطیه به موجب وضع بر تعلیق تالی بر مقدم که مفروض و مقدر گرفته شده، دلالت دارد و جمله شرطیه دو گونه است:

۱- یک صورت این است که جمله شرطیه برای بیان موضوع حکم باشد یعنی مقدم، همان خود موضوع حکم باشد و این در جائی است که حکم در تالی، منوط به شرط در

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۱۹۶

الحکم، حیث یکون الحکم فی التالی منوطا بالشرط فی المقدم علی وجه لا یعقل فرض الحکم بدونه، نحو قولهم: «إن رزقت ولدا فاختنه»، فإنه فی المثال لا یعقل فرض ختان الولد إلا بعد فرض وجوده. و منه قوله تعالی: **وَلَا تُكْرَهُوا قِتْيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا** «۱» فإنه لا یعقل فرض الإکراه علی البغاء إلا بعد فرض إرادة التحصن من قبل الفتيات.

و قد اتفق الاصولیون علی أنه لا مفهوم لهذا النحو من الجملة الشرطية، لأن انتفاء الشرط معناه انتفاء موضوع الحکم، فلا معنی للحکم بانتفاء التالی علی تقدیر انتفاء المقدم إلا علی نحو السالبة بانتفاء الموضوع. و لا حکم حیثئذ بالانتفاء، بل هو انتفاء الحکم. فلا مفهوم للشرطية فی المثالین، فلا یقال: «ان لم ترزق ولدا فلا تختنه» و لا یقال: «ان لم یردن تحصنا فاکرهن علی البغاء».

۲- ألا تكون مسوقة لبيان الموضوع، حیث یکون الحکم فی التالی منوطا بالشرط علی وجه یمکن فرض الحکم بدونه، نحو قولهم: «إن أحسن صدیقک فاحسن إلیه»، فان فرض الإحسان إلی الصدیق لا یتوقف عقلا علیه فرض صدور الإحسان منه، فإنه یمکن الإحسان إلیه أحسن أو لم یحسن.

و هذا النحو الثانی من الشرطية هو محل النزاع فی مسألتنا، و مرجعه إلی النزاع فی دلالة الشرطية علی انتفاء الحکم عند انتفاء الشرط، بمعنی انه هل یمکن استکشف من طبع التعلیق علی الشرط انتفاء نوع الحکم المعلق - کالوجوب مثلا - علی تقدیر انتفاء الشرط.

و إنما قلنا «نوع الحكم»، لأن شخص كل حكم في القضية الشرطية أو غيرها ينتفي بانتفاء موضوعه أو أحد قيود الموضوع، سواء كان للقضية مفهوم أو لم يكن.

(۱) - النور / ۳۳.

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۱۹۷

مقدم است بگونه‌ای که فرض حکم بدون آن شرط، معقول نیست مثل قول کسانی که می‌گویند: «ان رزقت ولدا فاختنه» یعنی اگر خدا فرزندی به تو داد، ختنه‌اش کن. در این مثال، فرض ختان فرزند قابل تصور نیست مگر بعد از فرض وجود فرزند. و از همین قبیل است قول خدای متعال که می‌فرماید: اگر کنیزکان شما خواستند خود را حفظ کنند، آنان را بر زنا اکراه نکنید. در اینجا اکراه بر زنا معقول نیست مگر بعد از فرض اراده حفظ و عفت از جانب کنیزکان (یعنی اگر خود کنیزکان نخواهند عقیف باشند، دیگر اکراه معنایی ندارد).

اصولیون اتفاق نظر دارند که این‌گونه جملات شرطیه مفهوم ندارند چون انتفاء شرط به معنای انتفاء موضوع حکم است و لذا معنا ندارد که در فرض انتفاء مقدم، حکم به انتفاء تالی کنیم مگر از باب سالبه به انتفاء موضوع. و در چنین صورتی، حکم به انتفاء نیست بلکه انتفاء الحكم است و از این‌رو در مثال فوق، جمله شرطیه مفهوم ندارد و لذا گفته نمی‌شود: اگر خدا به تو فرزندی نداد، او را ختنه نکن؛ و گفته نمی‌شود: اگر کنیزان نخواستند عقیف باشند، آن‌ها را بر زنا اکراه کن».

۲- صورت دوم این است که جمله شرطیه برای بیان موضوع نباشد و این در جایی است که حکم در تالی منوط به شرط باشد به گونه‌ای که فرض حکم بدون شرط، ممکن باشد، مثل قول آن‌ها که می‌گویند: اگر دوستت به تو احسان کرده تو هم به او نیکی کن. در اینجا فرض احسان به دوست، عقلاً متوقف بر فرض صدور احسان از جانب او نیست، چرا که می‌توان به دوست احسان کرد، چه او حسان کند و چه نکند.

و همین قسم دوم از شرطیات، محل نزاع در باب مفهوم است و بازگشت این نزاع به این است که آیا شرطیه دلالت بر انتفاء حکم در هنگام انتفاء شرط دارد یا نه، یعنی آیا از طبیعت تعلیق بر شرط، انتفاء نوع حکم معلق - مثل وجوب - در فرض انتفاء شرط به دست می‌آید یا نه؟

و اینکه گفتیم نوع حکم، به خاطر این است که شخص هر حکمی در قضیه شرطیه یا غیر شرطیه، با انتفاء موضوعش و یا انتفاء یکی از قيود موضوع منتفی می‌شود، چه قضیه

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۱۹۸

و فی مفهوم الشرطية قولان اقواهما انها تدل على الانتفاء عند الانتفاء.

المناطق فی مفهوم الشرط

إن دلالة الجملة الشرطية على المفهوم تتوقف على دلالتها- بالوضع أو بالإطلاق- على امور ثلاثة مترتبة:

۱- دلالتها على الارتباط و الملازمة بين المقدم و التالي؛

۲- دلالتها- زيادة على الارتباط و الملازمة- على ان التالي معلق على المقدم و مترتب عليه و تابع له، فيكون المقدم سببا للتالي. و المقصود من السبب هنا هو كل ما يترتب عليه الشيء و ان كان شرطا و نحوه، فيكون أعم من السبب المصطلح في فن المعقول؛

۳- دلالتها- زيادة على ما تقدم- على انحصار السببية في المقدم، بمعنى انه لا سبب بديل له يترتب عليه التالي. و توقف المفهوم للجملة الشرطية على هذه الامور الثلاثة واضح، لأنه لو كانت الجملة اتفافية، أو كان التالي غير مترتب على المقدم، أو كان مترتبا و لكن لا على نحو الانحصار فيه- فإنه في جميع ذلك لا يلزم من انتفاء المقدم انتفاء التالي. و إنما الذي ينبغي اثباته هنا، هو ان الجملة ظاهرة في هذه الامور الثلاثة وضا أو إطلاقا لتكون حجة في المفهوم. و الحق ظهور الجملة الشرطية في هذه الامور وضا في بعضها و إطلاقا في البعض الآخر.

۱- اما دلالتها على الارتباط و وجود العلاقة اللزومية بين الطرفين، فالظاهر انه بالوضع بحكم التبادر. و لكن لا بوضع خصوص أدوات الشرط حتى ينكر وضعها لذلك، بل بوضع الهيئة التركيبية للجملة الشرطية بمجموعها. و عليه فاستعمالها في الاتفافية يكون بالعناية و ادعاء التلازم و الارتباط بين المقدم و التالي إذا

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۱۹۹

مفهوم داشته باشد و چه نداشته باشد. و در مفهوم قضیه شرطیه دو قول است، قوی ترین قول اینست که شرطیه بر انتفاء حکم در هنگام انتفاء شرط، دلالت می کند.

مناطق در مفهوم شرط

دلالت جمله شرطیه بر مفهوم، توقف دارد بر اینکه جمله شرطیه یا به موجب وضع و یا از راه اطلاقش، بر امور سه گانه مترتب زیر، دلالت کند:

۱- دلالت بر ارتباط و ملازمه بین مقدم و تالی

۲- علاوه بر دلالت قبلی- دلالت بر اینکه تالی معلق بر مقدم و مترتب بر آن و تابع آن است و در نتیجه مقدم سبب تالی است و مقصود از سبب در اینجا، هر چیزی است که شیء بر آن مترتب باشد و لو اینکه شرط و امثال آن باشد و لذا سبب در اینجا، اعم از سبب به اصطلاح علم معقول (فلسفه) است.

۳- علاوه بر دو دلالت قبلی، دلالت بر انحصار سببیت در مقدم داشته باشد بدین معنا که سبب دیگری که تالی مترتب بر آن باشد، موجود نباشد.

و توقف مفهوم جمله شرطیه بر این امور سه‌گانه، روشن است، چون اگر جمله شرطیه، اتفاقیه باشد یا تالی مترتب بر مقدم نباشد و یا مترتب باشد اما (علیت مقدم برای تالی) به صورت منحصره نباشد، دیگر از انتفاء مقدم، انتفاء تالی لازم نمی‌آید.

و آنچه که بجاست اثبات شود این است که جمله شرطیه به موجب وضع یا بسبب اطلاق، ظهور در این امور سه‌گانه دارد تا اینکه حجّت در مفهوم باشد و حق این است که جمله شرطیه در بعضی از این امور سه‌گانه ظهور وضعی دارد و در برخی، دلالت اطلاقی دارد.

۱- اما دلالت شرطیه بر ارتباط و علقه لزومیه بین مقدم و تالی، ظاهرا به حکم تبادر و ناشی از وضع است و البته منظور، وضع خصوص ادوات شرط نیست تا اینکه این وضع، انکار شود بلکه مراد، وضع هیئت ترکیبیه برای مجموعه جمله شرطیه است. و بنابراین استعمال جمله شرطیه در اتفاقیه (آنجا که ارتباط بین مقدم و تالی، لزوم ندارد) با عنایت

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۰۰

اتفقت لهما المقارنة فی الوجود؛

۲- و اما دلالتها علی ان التالی مترتب علی المقدم بأی نحو من انحاء الترتب فهو بالوضع ایضا، و لکن لا بمعنی انها موضوعة بوضعین: وضع للتلازم و وضع آخر للترتب، بل بمعنی انها موضوعة بوضع واحد للارتباط الخاص و هو ترتب التالی علی المقدم؛

و الدلیل علی ذلك هو تبادر ترتب التالی علی المقدم عنها، فانها تدل علی أنّ المقدم وضع فیها موضع الفرض و التقدير، و علی تقدير حصوله فالتالی حاصل عنده تبعا ای يتلوه فی الحصول. أو فقل ان المتبادر منها لابدیة الجزاء عند فرض حصول الشرط. و هذا لا یمکن ان ینکره الا مکابر أو غافل، فان هذا هو معنی التعليق الذی هو مفاد الجملة الشرطیة التی لا مفاد لها غیره. و من هنا سمو الجزء الأول منها شرطا و مقدا، و سمو الجزء الثانی جزاء و تالیاً. فاذا كانت جملة انشائیة، ای ان التالی متضمن لانشاء حکم تکلیفی أو وضعی، فانها تدل علی تعليق الحکم علی الشرط، فتدل علی انتفاء الحکم عند انتفاء الشرط المعلق علیه الحکم.

و إذا كانت جملة خبریة، ای ان التالی متضمن لحکایة خبر، فانها تدل علی تعليق حکایته علی المقدم، سواء كان المحکى عنه خارجا و فی الواقع مترتبا علی المقدم- فتستطابق الحکایة مع المحکى عنه، کقولنا «ان كانت الشمس

طالعة فالنهار موجود»- أو مترتب عليه بأن كان العكس كقولنا: «ان كان النهار موجودا فالشمس طالعة» أو كان لا ترتب بينهما كالمتضائين في مثل قولنا: «ان كان خالد ابنا لزيد فزيد ابوه.»

۳- و اما دلالتها على ان الشرط منحصر، فبالإطلاق، لأنه لو كان هناك شرط آخر للجزء بديل لذلك الشرط، و كذا لو كان معه شيء آخر يكونان معا شرطا

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۰۱

خاص و ادعای این است که وقتی مقدم و تالی مقارنت در وجود دارند، بین آنها تلازم و ارتباط برقرار است.

۲- و اما دلالت شرطیه بر اینکه تالی به یکی از صور ترتب، مترتب بر مقدم است، همچون دلالت قبلی، به موجب وضع است و لکن نه بدین معنا که جمله شرطیه دو تا وضع دارد: یک وضع برای تلازم و یکی برای ترتب، بلکه بدین معنی که با وضع واحد برای نوعی ارتباط خاص که همان ترتب تالی بر مقدم است، وضع شده است. و دلیل بر این مدعا، تبادل ترتب تالی بر مقدم از جمله شرطیه است، چرا که شرطیه دلالت دارد بر اینکه مقدم در جایگاه فرض و تقدیر قرار گرفته که هرگاه حاصل شود، تالی هم به دنبال آن حاصل گردد. یا بگو متبادر از شرطیه، اجتناب ناپذیر بودن جزا در فرض حصول شرط است و این مطلبی است که جز فرد مکابر (مجادل) یا غافل آن را انکار نمی کند و این همان معنای تعلیق است که مفاد جمله شرطیه است و شرطیه جز این، معنای دیگری ندارد و از همین جاست که جزء اول شرطیه را شرط و مقدم و جزء دوم را جزاء و تالی نامیده اند.

حال اگر جمله، انشائیة باشد یعنی تالی مشتمل بر انشاء حکم تکلیفی یا وضعی باشد، دلالت بر تعلیق حکم بر شرط خواهد کرد و در نتیجه دال بر این خواهد بود که حکم در هنگام انتفاء شرطی که حکم بر آن معلق است، منتفی می شود. و اگر جمله شرطیه، جمله خبریه باشد یعنی تالی مشتمل بر حکایت خبری باشد، دلالت می کند بر اینکه حکایت خبر در تالی، معلق بر مقدم است، خواه محکیّ عنه در خارج و در عالم واقع نیز مترتب بر مقدم باشد که در نتیجه حکایت با محکی عنه مطابق باشد مثل این سخن که می گوئیم: اگر خورشید طلوع کند، روز موجود می شود یا برعکس، تالی مترتب علیه باشد مثل اینکه بگوئیم: اگر روز موجود است پس خورشید طالع است. یا اصلا ترتبی بین آن دو نباشد مثل متضایفین در مثل جمله: اگر خالد، فرزند زید است پس زید، پدر خالد است.

۳- و اما دلالت شرطیه بر انحصار شرط، از راه اطلاق است. چون اگر شرط دیگری برای جزاء به عنوان بديل شرط مزبور در کار باشد و یا اگر در کنار شرط، جزء دیگری باشد که هر دو با هم شرط حکم باشند، این احتیاج به بیان زائد دارد یا با عطف به وسیله «أو» در صورت اول

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۰۲

للكم - لاحتاج ذلك إلى بيان زائد اما بالعطف بأو في الصورة الاولى، أو العطف بالواو في الصورة الثانية، لأن الترتب على الشرط ظاهر في انه بعنوانه الخاص مستقلا هو الشرط المعلق عليه الجزاء فاذا اطلق تعليق الجزاء على الشرط فإنه يستكشف منه ان الشرط مستقل لا قيد آخر معه و انه منحصر لا بديل و لا عدل له، و الا لوجب على الحكيم بيانه و هو - حسب الفرض - في مقام البيان.

و هذا نظير ظهور صيغة افعال بإطلاقها في الوجوب التعيّن و التعيّن.

و إلى هنا تم لنا ما أردنا أن نذهب إليه من ظهور الجملة الشرطية في الامور التي بها تكون ظاهرة في المفهوم. و على كل حال، ان ظهور الجملة الشرطية في المفهوم مما لا ينبغي ان يتطرق إليه الشك الا مع قرينة صارفة أو تكون واردة لبيان الموضوع. و يشهد لذلك استدلال إمامنا الصادق عليه السلام بالمفهوم في رواية ابي بصير قال: «سألت ابا عبد الله عن الشاة تذيب فلا تتحرك و يهراق منها دم كثير عبيط، فقال عليه السلام: لا تأكل! إن عليا عليه السلام كان يقول: إذا ركض الرجل أو طرفت العين فكل»، فإن استدلال الامام بقول علي عليه السلام لا يكون الا إذا كان له مفهوم، و هو: إذا لم تركض الرجل أو لم تطرف العين فلا تأكل.

إذا تعدد الشرط و اتحد الجزاء

و من لواحق مبحث «مفهوم الشرط» مسألة ما إذا وردت جملتان شرطيتان أو أكثر، و قد تعدد الشرط فيهما و كان الجزاء واحدا. و هذا يقع على نحوين:

١- ان يكون الجزاء غير قابل للتكرار، نحو التقصير في السفر فيما ورد: «إذا خفى الاذان فقصر، و إذا خفيت الجدران فقصر»؛

٢- ان يكون الجزاء قابلا للتكرار كما في نحو: «إذا اجنبت فاغتسل. إذا

ترجمه اصول فقه، ج ١، ص: ٢٠٣

(بدلّيت) و يا عطف بوسيله «واو» در صورت دوم (معیت در شرط). چرا که ترتب بر شرط ظهور در این دارد که آن شرط با عنوان خاص خود مستقلا، شرطی است که جزاء بر آن معلق است. پس اگر تعليق جزاء بر شرط معلق گذاشته شود، از این اطلاق كشف می شود که شرط مستقل بوده، قيد دیگری همراه آن نیست و بديل و عدلی ندارد و الا بر گوینده حکيم که على الفرض در مقام بیان است، ذکر آن واجب است.

و این ظهور، شبیه ظهور اطلاقى صیغه افعال در وجوب عینی و تعيّن است. «١»

تا اینجا آنچه می خواستیم بگوئیم پایان پذیرفت و آن این بود که جمله شرطیه در اموری که به سبب آنها ظهور در مفهوم دارد، ظاهر است.

و در هر حال، ظهور جمله شرطیه در مفهوم، چیزی نیست که مورد تردید باشد مگر اینکه قرینه‌ای برخلاف در کار باشد و یا جمله شرطیه برای بیان موضوع، وارد شده باشد. و شاهد این مطلب، استدلال امام صادق علیه السلام در روایت ابی بصیر از راه مفهوم است که می‌گوید: «از آن حضرت در مورد گوسفندی سؤال کردم که ذبح می‌شود و از تحرک باز می‌ایستد و خون زیاد و تازه از آن خارج می‌شود. حضرت فرمودند: از آن نخور، چرا که علی علیه السلام می‌فرمود: وقتی پاهای گوسفند تکان خورد و یا پلکهایش بسته شد، بخور» این استدلال امام صادق علیه السلام به قول علی علیه السلام بجا نیست مگر اینکه برای قول آن حضرت مفهوم قائل باشیم و مفهوم آن این است: مادام که پاها تکان نخورده و پلک چشم‌ها بسته نشده، نخور.

وقتی شرط متعدد و جزاء واحد باشد

و از لواحق بحث مفهوم شرط، آنجاست که دو جمله شرطیه یا بیشتر وارد شود به گونه‌ای که شرط در آن‌ها متعدد باشد اما جزاء واحد باشد و این بر دو گونه است:

- ۱- یک صورت این است که جزاء قابل تکرار نباشد مثل تقصیر (کوتاه کردن نماز) در مسافرت که در روایت آمده: (وقتی اذان مخفی شد نماز را قصر بخوان - و وقتی دیوارهای بلد مخفی شد، نماز را قصر بخوان).
- ۲- صورت دیگر این است که جزاء قابل تکرار باشد، مثل: «اگر جنب شدی غسل کن، اگر

(۱) - یعنی در شک بین عینی یا کفائی، مقتضای اطلاق، عینی بودن است، کما اینکه در شک بین تعیینی یا تخییری،

مقتضای اطلاق، تعیینی بودن است. (غ)

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۰۴

مسست میتا فاغتسل».

اما النحو الأول، فيقع فيه التعارض بين الدليلين بناء على مفهوم الشرط، و لكن التعارض إنما هو بين مفهوم كل منهما مع منطوق الآخر، كما هو واضح. فلا بد من التصرف فيهما باحد وجهين:

الوجه الأول - ان نقيذ كلا من الشرطين من ناحية ظهورهما في الاستقلال بالسببية، ذلك الظهور الناشئ من الإطلاق - كما سبق - الذي يقابله التقييد بالعطف بالواو، فيكون الشرط في الحقيقة هو المركب من الشرطين و كل منهما يكون جزء السبب، و الجملتان تكونان حينئذ كجملة واحدة مقدمها المركب من الشرطين، بأن يكون مؤداهما هكذا: «إذا خفي الاذان و الجدران معا فقصر»؛

و ربما يكون لهاتين الجملتين معا حينئذ مفهوم واحد، و هو انتفاء الجزاء عند انتفاء الشرطين معا أو أحدهما، كما لو كانا جملة واحدة.

الوجه الثاني - ان تقيدهما من ناحية ظهورهما في الانحصار، ذلك الظهور الناشئ من الإطلاق المقابل للتقييد بأو. و حينئذ يكون الشرط أحدهما على البدلية؛ أو الجامع بينهما على ان يكون كل منهما مصداقا له، و ذلك حينما يمكن فرض الجامع بينهما و لو كان عرفيا.

و اذ يدور الأمر بين الوجهين في التصرف، فأيهما أولى؟ هل الاولى تقييد ظهور الشرطيتين في الاستقلال أو تقييد ظهورهما في الانحصار؟ قولان في المسألة.

و الأوجه - على الظاهر - هو التصرف الثاني، لأن منشأ التعارض بينهما هو ظهورهما في الانحصار الذي يلزم منه الظهور في المفهوم، فيتعارض منطوق كل منهما مع مفهوم الآخر كما تقدم، فلا بد من رفع اليد عن ظهور كل منهما في الانحصار بالاضافة إلى المقدار الذي دل عليه منطوق الشرطية الأخرى، لأن

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۰۵

میّت را مس کردی غسل کن.»

و اما در صورت اول، بنا بر مفهوم شرط، بین دو دلیل تعارض پیدا می‌شود و لكن تعارض، بین مفهوم هر دلیل با منطوق دلیل دیگر است و این روشن است. پس بایستی در هریک از آنها به یکی از دو وجه زیر تصرف کنیم: (وجه اول): اینکه ظهور هر دو شرط را در سببیت استقلالی قید بزینم و این همان ظهور ناشی از اطلاق است که - قبلا گفتیم - عطف با واو، تقيیدی در مقابل آن اطلاق می‌باشد. در نتیجه این تقييد، در حقیقت شرط، مرکب از دو شرط می‌شود و هر شرط، جزئی از سبب برای تالی می‌شود و در نتیجه، دو جمله به منزله جمله واحدی می‌شوند که مقدم آن، مرکب از دو شرطیه است و مفاد آن این‌طور می‌شود: هرگاه اذان و دیوارها با هم مخفی شدند، نماز را قصر کن.

و در این صورت می‌توان گفت این دو جمله با هم یک مفهوم دارند و آن این است که در فرض انتفاء هر دو شرط و یا یکی از آن دو، جزاء منتفی است، كما اینکه اگر یک جمله واحد بودند، مفهومش همین بود.

(وجه دوم): اینکه دو جمله را از حیث ظهورشان در انحصار، مقید کنیم و این ظهور همان ظهور ناشی از اطلاق است که مقابل تقييد با «أو» است. در این صورت شرط یا یکی از آن دو به نحو بدلیت است و یا جامع بین آن دوست به گونه‌ای که هریک از آن دو مصداق آن جامع تلقی شود و این در جائی است که بتوان - و لو عرفا - بین آن دو جامعی فرض کرد.

و چون امر دائر بین این دو گونه تصرف است، باید دید کدام اولی است؟ آیا اولی این است که ظهور دو شرطیه در استقلال را قید بزیم یا ظهور آن دو در انحصار را؟ در اینجا دو قول است.

و قول وجیه تر - ظاهراً - تصرف و تقييد دوم است. چرا که منشأ تعارض بین آن دو، ظهورشان در انحصار است که ظهور در مفهوم از آن لازم می آید و در نتیجه - چنانکه گفتیم - منطوق هر دلیل با مفهوم دیگری متعارض می شود. پس چاره ای نیست جز اینکه با لحاظ مقدار دلالت منطوق هر شرطیه، از ظهور شرطیه دیگر در انحصار دست برداریم چون ظهور منطوق، قوی تر است. اما ظهور هر یک از دو شرطیه در استقلال، معارضی ندارد تا از آن دست برداریم.

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۰۶

ظهور المنطوق أقوى، اما ظهور كل من الشرطيتين في الاستقلال فلا معارض له حتى ترفع اليد عنه. و إذا ترجح القول الثاني، و هو التصرف في ظهور الشرطين في الانحصار، يكون كل من الشرطين مستقلاً في التأثير، فاذا انفرد أحدهما كان له التأثير في ثبوت الحكم. و ان حصلاً معاً، فان كان حصولهما بالتعاقب كان التأثير للسابق. و ان تقارنا كان الاثر لهما معاً و يكونان كالسبب الواحد، لامتناع تكرار الجزاء حسب الفرض.

و اما النحو الثاني - و هو ما إذا كان الجزاء قابلاً للتكرار - فهو على صورتين:

۱- ان يثبت بالدليل ان كلا من الشرطين جزء السبب. و لا كلام حينئذ في ان الجزاء واحد يحصل عند حصول الشرطين معاً؛

۲- ان يثبت من دليل مستقل أو من ظاهر دليل الشرط ان كلا من الشرطين سبب مستقل - سواء كان للقضية الشرطية مفهوم أم لم يكن - فقد وقع الخلاف فيما إذا اتفق وقوع الشرطين معاً في وقت واحد أو متعاقبين: ان القاعدة أي شيء تقتضي؟ هل تقتضي تداخل الاسباب فيكون لها جزء واحد - كما في مثال تداخل موجبات الوضوء من خروج البول أو الغائط و النوم و نحوهما - أم تقتضي عدم التداخل فيتكرر الجزاء بتكرار الشروط، كما في مثال تعدد وجوب الصلاة بتعدد اسبابه من دخول وقت اليومية و حصول الآيات؟

أقول: لا شبهة في انه إذا ورد دليل خاص على التداخل أو عدمه وجب الأخذ بذلك الدليل.

و اما مع عدم ورود الدليل الخاص فهو محل الخلاف. و الحق ان القاعدة فيه عدم التداخل.

بيان ذلك: ان لكل شرطية ظهورين:

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۰۷

شیروانی، علی، ترجمه اصول فقه - قم، چاپ: هشتم، ۱۳۸۸ ش.

حال وقتی قول دوم راجح شد یعنی در ظهور دو شرطیه در انحصار تصرف کردیم، هریک از دو شرطیه، در تأثیر مستقل خواهند شد و لذا اگر یکی به تنهایی حاصل شد، تأثیر خودش را در حکم خواهد داشت و اگر هر دو حاصل شدند، در صورت تعاقب، تأثیر از آن اولی است و اگر معیت داشتند، تأثیر از آن هر دوست و این دو به منزله سبب واحد محسوب می‌شوند چرا که طبق فرض، تکرار جزاء ممکن نیست.

*** و اما صورت دوم که جزاء قابل تکرار باشد، به دو گونه است:

۱- یکی اینکه با دلیل ثابت شود که هریک از دو شرط، جزء سبب است و در این صورت بحثی نیست که جزاء واحد است و هنگام حصول هر دو شرط با هم، این جزاء حاصل می‌شود.

۲- صورت دیگر این است که از دلیل مستقل و یا از ظاهر دلیل شرط ثابت شود که هریک از دو شرط، سبب مستقل‌اند، خواه برای قضیه شرطیه مفهوم باشد و خواه نباشد. در اینجا اختلاف شده که اگر هر دو شرط در وقت واحد اتفاق افتاد یا به صورت متعاقب واقع شدند، مقتضای قاعده چیست؟ آیا مقتضای قاعده، تداخل اسباب است و لذا قضیه شرطیه، یک جزاء دارد کما اینکه در مثل تداخل موجبات وضوء یعنی خروج بول یا غائط و خوابیدن و امثال این‌ها، همین‌طور است یا مقتضای قاعده، عدم تداخل است و لذا با تکرار شرط، جزاء نیز مکرر می‌شود کما اینکه در مثال تعدد وجوب نماز با تعدد اسبابش یعنی دخول وقت نماز روزانه و حصول نماز آیات «۱» چنین است؟

می‌گوییم: بدون شبهه، اگر دلیل خاصی بر تداخل یا عدم تداخل وارد شود، باید به آن دلیل تمسک کرد و اما اگر دلیل خاصی وارد نشده باشد، محل خلاف است و حق این است که مقتضای قاعده در این موارد عدم تداخل است. بیان این مسئله از این قرار است که: هر جمله شرطیه‌ای دو ظهور دارد:

(۱)- این مثال قابل مناقشه است زیرا نماز روزانه و نماز آیات، در حقیقت دو نمازند و نه یک نماز (غ).

۱- ظهور الشرط فیها فی الاستقلال بالسببیه. هذا الظهور یقتضی ان یتعدد الجزاء فی الشرطیتین موضوعتی البحث، فلا تتداخل الاسباب؛

۲- ظهور الجزاء فيها في ان متعلق الحكم فيه صرف الوجود. و لما كان صرف الشيء لا يمكن ان يكون محكوما بحكمين، فيقتضى ذلك ان يكون لجميع الاسباب جزاء واحد و حكم واحد عند فرض اجتماعها. فتتداخل الاسباب. و على هذا، فيقع التنافي بين هذين الظهورين، فاذا قدمنا الظهور الأول لا بد ان نقول بعدم التداخل. و إذا قدمنا الظهور الثاني لا بد ان نقول بالتداخل، فأيهما أولى بالتقديم؟ و الارجح ان الاولى بالتقديم ظهور الشرط على ظهور الجزاء، لأن الجزاء لما كان معلقا على الشرط فهو تابع له ثبوتا و اثباتا، فان كان واحدا كان الجزاء واحدا، و ان كان متعددا كان متعددا. و إذا كان المقدم متعددا- حسب فرض ظهور الشرطيتين- كان الجزاء تبعا له. و عليه لا يستقيم للجزاء ظهور في وحدة المطلوب. فيخرج المقام عن باب التعارض بين الظهورين، بل يكون الظهور في التعداد رافعا للظهور في الوحدة، لأن الظهور في الوحدة لا يكون الا بعد فرض سقوط الظهور في التعداد أو بعد فرض عدمه، اما مع وجوده فلا ينعقد الظهور في الوحدة.

فالقاعدة في المقام- إذن- عدم التداخل. و هو مذهب أساطين العلماء الأعلام قدس الله اسرارهم.

تنبيهان ۱- تداخل المسببات

إن البحث في المسألة السابقة إنما هو عما إذا تعددت الاسباب، فيتساءل فيها عما إذا كان تعددها يقتضى المغايرة في الجزاء و تعدد المسببات- بالفتح- أو

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۰۹

- ۱- شرط در آن، ظهور در سببیت استقلالی دارد و این ظهور اقتضا می‌کند که جزاء نیز در دو شرطیه مورد بحث، متعدد شود و در نتیجه اسباب متداخل نباشند.
- ۲- جزاء در آن، ظهور دارد که متعلق حکم، صرف وجود است و از آنجا که صرف شيء، امکان ندارد که محکوم به دو حکم باشد، مقتضای آن این است که همه اسباب، در فرض اجتماع، جزاء واحد و حکم واحد داشته باشند و لازم‌اش تداخل اسباب است.

و بنابراین بین این دو ظهور تنافی پدید می‌آید. حال اگر ظهور اول را مقدم کردیم باید قائل به عدم تداخل بشویم و اگر ظهور دوم را مقدم دانستیم باید قائل به تداخل بشویم، حال کدامیک مقدم است؟ ارجح این است که ظهور شرط مقدم بر ظهور جزاء است، چون جزاء معلق بر شرط است و لذا در ثبوت و اثبات، تابع آن است. بنابراین اگر شرط واحد باشد جزاء نیز واحد است و اگر شرط متعدد باشد جزاء هم متعدد است و اگر مقدم به حسب ظهور دو شرطیه- متعدد باشد، جزا هم تابع آن است و لذا دیگر جزاء، ظهوری در وحدت مطلوب نخواهد داشت. و از این رو این بحث از باب تعارض بین دو ظهور خارج می‌شود، بلکه ظهور در تعداد، ظهور در وحدت را برمی‌دارد چون

ظهور در وحدت وقتی است که ظهور در تعداد سقوط کند و یا اصلا نباشد و اما با وجود این ظهور (در تعدد) اصلا ظهور در وحدت منعقد نمی‌شود. پس قاعده در این مقام، عدم تداخل است و این همان رأی علماء اعلام (قدس سرهم) است.

دو تنبیه

۱- تداخل مسیبات:

بحث در مسئله سابق درباره این است که وقتی اسباب متعدّدند آیا تعدد آنها مقتضی مغایرت در جزاء و تعدّد مسیبات نیز هست؟ یا مقتضی نیست و لذا اسباب متداخل می‌شوند؟ و بجاست این مسئله، مسئله تداخل اسباب نامیده شود.

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۱۰

لا يقتضى فتداخل الاسباب، و ينبغى ان تسمى ب «مسألة تداخل الاسباب».

و بعد الفراغ عن عدم تداخل الاسباب هناك، ينبغى ان يبحث ان تعدد المسببات إذا كانت تشترك فى الاسم و الحقيقة كالأغسال هل يصح ان يكتفى عنها بوجود واحد لها أو لا يكتفى؟ و هذه مسألة اخرى غير ما تقدم تسمى ب «مسألة تداخل المسببات»، و هى من ملحقات الاولى.

و القاعدة فيها أيضا: عدم التداخل. و السرّ فى ذلك: أنّ سقوط الواجبات المتعددة بفعل واحد و ان أتى به بنیة امتثال الجميع يحتاج إلى دليل خاص، كما ورد فى الاغسال بالاکتفاء بغسل الجنابة عن باقى الاغسال و ورد أيضا جواز الاکتفاء بغسل واحد عن اغسال متعددة. و مع عدم ورود الدليل الخاص فان كل وجوب يقتضى امتثالا خاصا به لا یغنى عنه امتثال الآخر و ان اشترکت الواجبات فى الاسم و الحقيقة.

نعم قد یستثنى من ذلك ما إذا كان بین الواجبين نسبة العموم و الخصوص من وجه، و كان دليل كل منهما مطلقا بالاضافة إلى مورد الاجتماع، كما إذا قال - مثلا - «تصدق على مسکین.» و قال - ثانيا - «تصدق على ابن سبیل.» فجمع العنوانين فى شخص واحد بأن كان فقيرا و ابن سبیل فان التصدق علیه يكون مسقطا للتکلیفین.

۲- الأصل العملى فى المسألتين:

إن مقتضى الأصل العملى عند الشک فى تداخل الاسباب هو التداخل، لأن تأثير السببين فى تکلیف واحد متيقن، و إنما الشک فى تکلیف ثان زائد. و الأصل فى مثله البراءة.

و بعكسه فى مسألة تداخل المسببات، فان الأصل يقتضى فيه عدم التداخل

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۱۱

حال پس از فراغت از عدم تداخل اسباب، بجاست این بحث مطرح شود که در مسببات - در صورت اشتراک در اسم و حقیقت «۱» مثل غسل‌ها - آیا می‌توان به یکی اکتفا کرد یا نمی‌توان؟ و این مسئله دیگری غیر از قبلی است و مسئله تداخل مسببات نامیده می‌شود و از ملحقات مبحث اولی است و قاعده در این مسئله نیز عدم تداخل است. «۲»

و سر این مطلب این است که: سقوط واجبات متعدد با یک فعل - بدین صورت که آن فعل واحد را به نیت امتثال جمیع آن واجبات انجام دهد - احتیاج به دلیل خاص دارد، کما اینکه در مسئله اغسال وارد شده که غسل جنابت، از بقیه غسلها کفایت می‌کند. و نیز وارد شده که یک غسل، از غسلهای متعدد، کفایت می‌کند و اما اگر دلیل خاصی وارد نشود، هر وجوبی، امتثال خاص خودش را اقتضا می‌کند و امتثال دیگر، جای آن را نمی‌گیرد و و لو اینکه چند واجب، از حیث اسم و حقیقت مشترک باشند.

بله در صورتی که بین دو واجب، نسبت عموم و خصوص من وجه باشد و دلیل هریک، نسبت به مورد اجتماع، مطلق باشد، این قاعده استثناء می‌خورد «۳» مثل اینکه مولی بگوید: «مسکینی را صدقه بده» و دوباره بگوید: «در راه‌مانده‌ای را صدقه بده» و شخص واحدی جامع هر دو عنوان باشد یعنی هم فقیر باشد و هم در راه مانده، در این صورت صدقه دادن به او مسقط هر دو تکلیف خواهد بود. «۴»

۲- اصل عملی در دو مسئله فوق:

مقتضای اصل عملی در هنگام شک در تداخل اسباب، تداخل است چون تأثیر دو سبب در تکلیف واحد، یقینی است و شک، تنها در تکلیف زائد است و در چنین موردی، اصل برائت جاری می‌شود. و اما در مسئله تداخل مسببات بعکس است، یعنی اصل، اقتضای عدم تداخل دارد - چنانکه

(۱) - اگر اشتراک در اسم و حقیقت نباشد، اصلاً از محل بحث خارج است. (غ)

(۲) - چون مسبب تابع سبب است و هر قاعده‌ای در جانب سبب باشد، در جانب مسبب نیز همان قاعده جاری است و لذا حق این است که تفکیک این دو مسئله، ذهنی است و الا نتیجه عملی آنها یکی است. (غ)

(۳) - اگر عدم تداخل، مقتضای حکم عقل است، دیگر استثناء ندارد چون در احکام عقلی، استثناء و تخصیص راه ندارد. (غ)

(۴) - به نظر ما، حیثیت‌ها متفاوت است و لذا دو صدقه واجب است و یک صدقه، برای هر دو امتثال کافی نیست.

(غ)

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۱۲

كما مرت الإشارة إليه، لأنه بعد ثبوت التكاليف المتعددة بتعدد الاسباب يشك في سقوط التكاليف الثابتة لو فعل فعلا واحدا. و مقتضى القاعدة- في مثله- الاشتغال، بمعنى ان الاشتغال اليقيني يستدعى الفراغ اليقيني، فلا يكتفى بفعل واحد في مقام الامتثال.

الثاني- مفهوم الوصف موضوع البحث

المقصود بالوصف هنا: ما يعم النعت و غيره، فيشمل الحال و التمييز و نحوهما مما يصلح ان يكون قيда لموضوع التكليف. كما انه يختص بما إذا كان معتمدا على موصوف، فلا يشمل ما إذا كان الوصف نفسه موضوعا للحكم نحو **السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا**، «۱» فان مثل هذا يدخل في باب مفهوم اللقب. و السرّ في ذلك أنّ الدلالة على انتفاء الوصف لا بدّ فيها من فرض موضوع ثابت للحكم يقيد بالوصف مرّة و يتجرّد عنه اخرى، حتى يمكن فرض نفى الحكم عنه.

و يعتبر- أيضا- في المبحوث عنه هنا ان يكون أخص من الموصوف مطلقا أو من وجه، لأنه لو كان مساويا أو أعم مطلقا لا يوجب تضييقا و تقييدا في الموصوف، حتى يصح فرض انتفاء الحكم عن الموصوف عند انتفاء الوصف. و اما دخول الأخص من وجه في محل البحث فإنما هو بالقياس إلى مورد افتراق الموصوف عن الوصف، ففي مثال «في الغنم السائمة زكاة» يكون مفهومه- لو كان له مفهوم- عدم وجوب الزكاة في الغنم غير السائمة و هي المعلوفة. و اما بالقياس إلى مورد افتراق الوصف عن الموصوف فلا دلالة له على المفهوم قطعا.

(۱)- المائدة / ۳۸.

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۱۳

اشارت شد- چرا که بعد از ثبوت تکالیف متعدد به سبب اسباب متعدد، اگر مکلف یک فعل واحد انجام دهد، شک می شود که آیا تکالیف متعدد ساقط می شوند یا نه؟ و مقتضای قاعده- در مثل این موارد- اشتغال است. بدین معنا که اشتغال یقینی، فراغ یقینی می طلبد و لذا در مقام امتثال، نباید به فعل واحد اکتفا کرد.

دوم- مفهوم وصف

موضوع بحث:

مقصود از وصف در این بحث، معنایی اعم از نعت و غیر نعت است و لذا شامل حال و تمییز و امثال آنها از اموری که می توانند قید موضوع تکلیف باشند، می شود. چه اینکه این بحث مخصوص وصفی است که متکی به موصوف

باشد و لذا شامل آنجایی که خود وصف، موضوع حکم است مثل «وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا» نمی‌شود، چرا که مثل این مورد، در بحث مفهوم لقب داخل است و سر این مطلب این است که دلالت بر انتفاء حکم در صورت انتفاء وصف، لزوماً وقتی است که فرض کنیم موضوع ثابتی برای حکم وجود دارد که گاهی همراه با وصف است و گاهی مجرد از وصف، تا فرض نفی حکم از آن موضوع امکان داشته باشد.

همچنین در وصف مورد بحث، شرط است که نسبت به موصوف، اخص مطلق یا من وجه باشد، چون اگر مساوی و یا اعم مطلق باشد، موجب تضییق و تقييدی در موصوف نمی‌شود تا اینکه فرض انتفاء حکم از موصوف در فرض انتفاء وصف، درست باشد.

و اما دخول اخص من وجه در محل بحث، از حیث نسبت وصف با مورد افتراق موصوف از وصف است. مثلاً در مثال (در گوسفند چرائی، زکات واجب است) - اگر بگوئیم وصف مفهوم دارد - مفهومی این است که در گوسفند غیر چرائی یعنی علوفه‌ای، زکات واجب نیست و اما نسبت به مورد افتراق وصف از موصوف، قطعاً دلالتی بر مفهوم ندارد و لذا این مثال دلالت نمی‌کند که زکات در غیر گوسفند چرائی

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۱۴

فلا يدل المثال على عدم الزكاة في غير الغنم السائمة أو غير السائمة كالابل - مثلاً - لأن الموضوع - وهو الموصوف الذي هو الغنم في المثال - يجب ان يكون محفوظاً في المفهوم، و لا يكون متعرضاً لموضوع آخر لا نفيًا و لا اثباتاً. فما عن بعض الشافعية من القول بدلالة القضية المذكورة على عدم الزكاة في الابل المعلوفة لا وجه له قطعاً.

الأقوال في المسألة و الحق فيها

لا شك في دلالة التقييد بالوصف على المفهوم عند وجود القرينة الخاصة، و لا شك في عدم الدلالة عند وجود القرينة على ذلك، مثلما إذا ورد الوصف مورد الغالب الذي يفهم منه عدم اناطة الحكم به وجوداً و عدماً، نحو قوله تعالى: وَ رَبَائِبِكُمُ اللَّائِي فِي حُجُورِكُمْ «۱» فإنه لا مفهوم لمثل هذه القضية مطلقاً، إذ يفهم منه ان وصف الربائب بانها في حجوركم لانها غالباً تكون كذلك، و الغرض منه الإشعار بعلّة الحكم، إذ ان اللائى تربى في الحجور تكون كالبنات.

و إنما الخلاف عند تجرد القضية عن القرائن الخاصة، فإنهم اختلفوا في ان مجرد التقييد بالوصف هل يدل على المفهوم أى انتفاء حكم الموصوف عند انتفاء الوصف أو لا يدل؟ نظير الاختلاف المتقدم في التقييد بالشرط. و في المسألة قولان، و المشهور القول الثاني و هو عدم المفهوم.

و السر في الخلاف يرجع إلى ان التقييد المستفاد من الوصف هل هو تقييد لنفس الحكم أى ان الحكم منوط به، أو انه تقييد لنفس موضوع الحكم أو متعلق الموضوع، باختلاف الموارد، فيكون الموضوع أو متعلق الموضوع هو المجموع

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۱۵

(مثل طلا) یا در غیر چرائی مثل شتر، وجود ندارد. چرا که موضوع که همان موصوف است مثل گوسفند در این مثال، بایستی در مفهوم محفوظ باشد و مفهوم، نفیا و اثباتا، متعرض موضوع دیگر نیست. پس قول بعض شافعیه مبنی بر اینکه همین قضیه مذکور (در گوسفند چرائی زکات واجب است) دال بر عدم وجوب زکات در شتر معلوفه است، قطعاً قولی ناموجه است.

اقوال مختلف و قول حق در مفهوم وصف

شکی نیست که اگر قرینه خاصی بر مفهوم باشد، وصف مفهوم دارد و اگر قرینه خاصی بر نفی مفهوم باشد، وصف مفهوم ندارد. مثل آنجا که وصف به عنوان غلبه آمده باشد که از آن فهمیده می‌شود حکم، وجودا و عدما منوط به آن وصف نیست مثل کلام خداوند «وَرَبَائِكُمُ اللَّائِي فِي حُجُورِكُمْ» (یعنی بر شما حرام است ... «۱» ربیبه‌هایی که در کنار شما «۲» هستند، نساء، ۲۳) در این گونه موارد، هیچ مفهومی نیست (چه مبنای ما، ثبوت مفهوم در وصف باشد و چه عدم ثبوت مفهوم) زیرا فهمیده می‌شود که خداوند، ربیبه را به این علت با وصف فی حجورکم (در دامن و در کنار خودتان) آورده است که غالباً چنین هستند و غرض از آن، اشعار به علت حکم است. چون دخترانی که در دامن انسان پرورش می‌یابند، در حکم دختران خود انسانند و بحثی که بین علماء هست، آنجاست که قضیه خالی از قرائن مخصوص باشد. اینجاست که علما اختلاف دارند در اینکه آیا صرف تقیید با وصف، بر مفهوم یعنی انتفاء حکم موصوف در فرض انتفاء حکم وصف، دلالت دارد یا نه؟ شبیه همان اختلافی که قبلا در باب شرط، مطرح گردیده و در اینجا نیز دو قول است و مشهور، قول دوم یعنی عدم مفهوم است.

و سرّ در این اختلاف، برمی‌گردد به اینکه آیا تقیید وصفی، در واقع تقیید خود حکم

(۱) - ربیبه: دختر زن.

(۲) - حجر، حجر: کنار مردم، دامن انسان.

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۱۶

المؤلف من الموصوف و الوصف؟

فان كان الأول، فان التقیید بالوصف يكون ظاهرا في انتفاء الحكم عند انتفائه بمقتضى الإطلاق، لأن الإطلاق يقتضى - بعد فرض اناطة الحكم بالوصف - انحصاره فيه كما قلنا في التقیید بالشرط.

و ان كان الثاني، فإنّ التقييد لا يكون ظاهرا في انتفاء الحكم عند انتفاء الوصف، لأنه حينئذ يكون من قبيل مفهوم اللقب، إذ انه يكون التعبير بالوصف و الموصوف لتحديد موضوع الحكم فقط، لا ان الموضوع ذات الموصوف و الوصف قيد للحكم عليه، مثلما إذا قال القائل: «اصنع شكلا رباعيا قائم الزوايا متساوي الأضلاع» فان المفهوم منه ان المطلوب صنعه هو المربع فعبر عنه بهذه القيود الدالة عليه، حيث يكون الموضوع هو مجموع المعنى المدلول عليه بالعبارة المؤلفة من الموصوف و الوصف، و هي في المثال «شكل رباعي قائم الزوايا متساوي الأضلاع» و هي بمنزلة كلمة مربع، فكما أن جملة «اصنع مربعا» لا تدلّ على الانتفاء عند الانتفاء، كذلك ما هو بمنزلتها لا تدل عليه، لأنه في الحقيقة يكون من قبيل الوصف غير المعتمد على الموصوف.

إذا عرفت ذلك، فنقول: إنّ الظاهر في الوصف - لو خلى و طبعه من دون قرينة - أنه من قبيل الثاني أي أنه قيد للموضوع لا للحكم، فيكون الحكم من جهته مطلقا غير مقيد. فلا مفهوم للوصف.

و من هذا التقرير يظهر بطلان ما استدلوا به لمفهوم الوصف بالأدلة الآتية:

١- انه لو لم يدل الوصف على الانتفاء عند الانتفاء لم تبق فائدة فيه؛

و الجواب: ان الفائدة غير منحصره برجوعه إلى الحكم. و كفى فائدة فيه تحديد موضوع الحكم و تقييده به.

٢- إن الأصل في القيود أن تكون احترازية؛

ترجمه اصول فقه، ج ١، ص: ٢١٧

است یعنی حکم منوط به آن است، یا تقييد خود موضوع حکم یا متعلق موضوع است که در موارد مختلف، مختلف می شود و در این صورت موضوع یا متعلق موضوع، مجموع مؤلف از موصوف و وصف خواهد بود؟! اگر قول اول درست باشد (تقييد حکم)، وصف ظهور در انتفاء حکم هنگام انتفاء وصف خواهد داشت و این، مقتضای اطلاق است چرا که - با فرض منوط بودن حکم بر وصف - اطلاق اقتضا دارد که حکم منحصر در حصول همان وصف باشد، کما اینکه همین مطلب را در تقييد شرطی هم گفتیم.

و اما اگر قول دوم صحیح باشد، دیگر تقييد وصفی، ظهور ندارد که حکم در فرض انتفاء وصف، منتفی شود چون در این صورت از قبیل مفهوم لقب می شود. زیرا تعبیر وصف و موصوفی، فقط برای تحدید و تعریف موضوع حکم خواهد بود، نه اینکه دلالت کند موضوع حکم، ذات موصوف است و وصف، قيد حکم بر موصوف می باشد. مثل اینکه کسی بگوید:

«شکلی چهار ضلعی و قائم الزاویه و متساوی الاضلاع ترسیم کن». از این تعبیر، فهمیده می شود که مقصودش مربع است و از مربع با این قیودی که دال بر آن است تعبیر کرده است، چرا که موضوع، مجموع معنایی است که با عبارت

مؤلف از موصوف و وصف بر آن دلالت شده و این عبارت «شکل چهار ضلعی قائم الزاویه متساوی الاضلاع» است که به منزله کلمه مربع قرار گرفته است. پس همان طور که جمله «مربع ترسیم کن» دلالت بر انتفاء حکم در فرض انتفاء وصف ندارد، این عبارت هم که به منزله آن است، دلالت بر مفهوم ندارد، زیرا این جمله در حقیقت از قبیل وصفی است که همراه با موصوف نمی‌باشد. (یعنی وصف به تنهایی آمده و حکم لقب دارد).

حال که این مطلب را فراگرفتی، می‌گوئیم: اگر وصف خودش باشد و قرینه‌ای نباشد، ظهور در این دارد که قید موضوع است نه قید حکم و لذا حکم از جهت وصف، مطلق و غیر مقید است و بنابراین وصف مفهوم ندارد.

و با این تقریر روشن می‌شود ادله زیر که برای مفهوم وصف اقامه شده، باطل است:

۱- اگر وصف دلالت بر انتفاء حکم در فرض انتفاء وصف نکند، فائده‌ای در ذکر وصف باقی نمی‌ماند. و جواب این است که فائده وصف تنها در این نیست که به حکم برگردد و برای مفید بودن وصف، کافیت که موضوع با آن مشخص شود و به آن قید بخورد.

۲- اصل در قیود این است که احترازی باشد.

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۱۸

و الجواب: ان هذا مسلم، و لكن معنى الاحتراز هو تضييق دائرة الموضوع و إخراج ما عدا القيد عن شمول شخص الحكم له. و نحن نقول به و ليس هذا من المفهوم في شيء، لأن اثبات الحكم لموضوع لا ينفى ثبوت نسخ الحكم لما عداه، كما في مفهوم اللقب. و الحاصل ان كون القيد احترازيا لا يلزم ارجاعه قيدا للحكم.

۳- إن الوصف مشعر بالعلية، فيلزم اناطة الحكم به.

و الجواب: ان هذا الإشعار و ان كان مسلما، الا انه ما لم يصل إلى حدّ الظهور لا ينفع في الدلالة على المفهوم.

۴- الاستدلال بالجمل التي ثبتت دلالتها على المفهوم، مثل قوله ۶: «مطل الغنيّ ظلم».

و الجواب: ان ذلك على تقديره لا ينفع، لأننا لا نمنع، من دلالة التقييد بالوصف على المفهوم أحيانا لوجود قرينة، و إنما موضوع البحث في اقتضاء طبع الوصف لو خلى و نفسه للمفهوم. و في خصوص المثال نجد القرينة على اناطة الحكم بالغنى من جهة مناسبة الحكم و الموضوع. فيفهم أن السبب في الحكم بالظلم كون المدين غنيا، فيكون مطله ظلما، بخلاف المدين الفقير، لعجزه عن أداء الدين، فلا يكون مطله ظلما.

الثالث - مفهوم الغاية

إذا ورد التقييد بالغاية نحو **ثُمَّ أَتَمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ**، «۱» و نحو «كلّ شيء حلال حتى تعرف أنه حرام بعينه»، فقد

وقع خلاف الاصوليين فيه من جهتين:

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۱۹

و جواب این است که: این مطلب مسلّم است و لکن معنای احتراز این است که دائره موضوع تنگ شود و غیر قید (غیر مقید) از شمول شخص حکم خارج گردد و ما نیز به این مطلب اذعان داریم، اما این، معنای مفهوم وصف نیست. چون اثبات حکمی برای موضوعی، منافاتی با این ندارد که سنخ همان حکم (نه شخص همان حکم) برای غیر آن موضوع ثابت باشد، کما اینکه در مفهوم لقب همین طور است و حاصل مطلب اینکه، احترازی بودن قید لزوماً موجب نمی شود که آن را به حکم ارجاع دهیم.

۳- وصف مشعر به علیت است، بنابراین لازم است حکم منوط به وصف باشد.

و جواب این است که: این اشعار گرچه مسلّم است و لکن تا به حدّ ظهور نرسد، دلالت بر مفهوم ندارد.

۴- استدلال با جملاتی که دلالت آن‌ها بر مفهوم ثابت شده است مثل سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: «امروز و فردا کردن بدهکار ثروتمند، ظلم است» (مفهوم این روایت این است که مماطله فقیر، ظلم نیست). و جواب این است که: این جمله و امثال آن بر فرض که دلالت بر مفهوم داشته باشد، در بحث ما نفعی ندارد، زیرا ما منع نمی کنیم که برخی اوقات به خاطر وجود قرینه، تقیید وصفی، مفهوم دارد و اما بحث در اینست که خود وصف جدای از قرینه، آیا اقتضای مفهوم دارد یا نه. و در مورد مثال فوق می بینیم قرینه برای منوط کردن حکم (یعنی ظلم) بر وصف غنی وجود دارد و آن مناسبت حکم و موضوع است. لذا از قرینه فهمیده می شود که سبب حکم به ظلم، این است که بدهکار، غنی است و در نتیجه مماطله (امروز و فردا کردن) او ظلم است. برخلاف مدیون فقیر که عاجز از پرداخت دین است و لذا سهل انگاری و تأخیر او ظلم نیست.

سوم: مفهوم غایت

اگر تقیید به غایت وارد شود مثل «روزه را تا شب ادامه دهید» و «هر چیزی حلال است تا اینکه بدانید مشخصاً حرام است» اصولیون از دو جهت اختلاف کرده اند:

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۲۰

الجهة الاولى - فی دخول الغایة فی المنطوق، أی فی حکم المغیّی، فقد اختلفوا فی أنّ الغایة - و هی الواقعة بعد أداة الغایة نحو «إلی» و «حتی» - هل هی داخلة فی المغیّی حکما، أو خارجة عنه، و إنما ینتهي إلیها المغیّی موضوعا و حکما؟

على أقوال:

منها، التفصيل بين كونها من جنس المغيبي فتدخل فيه، نحو «صمت النهار إلى الليل»، و بين كونها من غير جنسه فلا تدخل، كمثال «كل شيء حلال ...»

و منها، التفصيل بين كون الغاية واقعة بعد «إلى» فلا تدخل فيه و بين كونها واقعة بعد «حتى» فتدخل، نحو «كل السمكة حتى رأسها».

و الظاهر انه لا ظهور لنفس التقييد بالغاية في دخولها في المغيبي و لا في عدمه، بل يتبع ذلك الموارد و القرائن الخاصة الحافة بالكلام.

نعم، لا ينبغي الخلاف في عدم دخول الغاية فيما إذا كانت غاية للحكم، كمثال «كل شيء لك حلال»، فإنه لا معنى لدخول معرفة الحرام في حكم الحلال.

ثم ان المقصود من كلمة «حتى» التي يقع الكلام عنها هي «حتى الجارة»، دون العاطفة و ان كانت تدخل على الغاية أيضا، لأن العاطفة يجب دخول ما بعدها في حكم ما قبلها، لأن هذا هو معنى العطف، فاذا قلت: «مات الناس حتى الانبياء» فان معناه ان الانبياء ماتوا أيضا. بل «حتى العاطفة» تفيد أن الغاية هو الفرد الفائق على سائر أفراد المغيبي في القوة أو الضعف، فكيف يتصور ألا يكون المعطوف بها داخلا في الحكم، بل قد يكون هو الأسبق في الحكم، نحو: «مات كل اب حتى آدم».

الجهة الثانية- في مفهوم الغاية. و هي موضوع البحث هنا، فإنه قد اختلفوا في أن التقييد بالغاية- مع قطع النظر عن القرائن الخاصة- هل يدل على انتفاء سنخ الحكم عما وراء الغاية و عن الغاية نفسها أيضا إذا لم تكن داخلة في المغيبي، أو لا؟

ترجمه اصول فقه، ج ١، ص: ٢٢١

(جهت اول) در دخول غایت در منطوق یعنی در حکم معنیاً: اصولیون اختلاف کرده‌اند در اینکه غایت که بعد از ادات غایت مثل «الی» و «حتى» واقع می‌شود آیا حکما در معنیاً داخل است یا خارج است بدین معنی که معنیاً موضوعاً و حکماً «١» به وسیله غایت، پایان می‌یابد؟ علما در اینجا چند قول دارند:

- یک قول این است که باید تفصیل داد بین آنجا که غایت از جنس معنیاً است که در این صورت، غایت در معنیاً داخل می‌شود مثل «روزه گرفتم تا شب» (در اینجا شب از نظر زمان، از جنس روز است و روزه شب با روزه روز، هم‌سنخ‌اند) و اما اگر غایت از جنس معنیاً نباشد، در آن داخل نمی‌شود مثل: هر چیزی حلال است تا ...» (در اینجا دو حکم حلال و حرام از یک سنخ نیستند).

- قول دیگر این است که اگر غایت بعد از «الی» باشد، در معنی داخل نیست و اگر بعد از «حتی» باشد، داخل است مثل: «ماهی را تا سرش بخور».

ظاهر این است که خود تقیید به غایت، ظهوری ندارد که غایت در معنی داخل است یا داخل نیست، بلکه این مسئله تابع موارد و قرائن مخصوصی است که در کلام موجود باشد.

آری، در این، خلافی نیست که اگر غایت، غایت حکم باشد، داخل در معنی نیست مثل «هر چیزی حلال است ...» چرا که داخل بودن معرفت حرام (یعنی: حتی تعرف) در حکم حلال، معنایی ندارد.

نکته دیگر اینکه مقصود از کلمه «حتی» که از آن سخن می‌گوئیم، حتی جارّه است نه عاطفه، گرچه عاطفه بر سر غایت نیز می‌آید. چون در عاطفه، حتماً بایستی ما بعد آن در حکم ماقبلش داخل شود چرا که معنای عطف، همین است. پس اگر گفتی: مردم مردند حتی انبیاء، معنایش اینست که انبیاء نیز مردند. بلکه حتی عاطفه، مفید این معناست که غایت، فردی است که بر سایر افراد معنی از حیث قوت یا ضعف، برتری دارد (به ترتیب مثل: جانی القوم حتی الامیر، جانی القوم حتی الفقیر) لذا چگونه می‌توان تصور کرد که معطوف به وسیله حتی، داخل در حکم نباشد، بلکه گاهی در حکم، اُسبِق است مثل: همه پدرها مردند حتی حضرت آدم علیه السّلام.

(جهت دوم) در مفهوم غایت نیز علما اختلاف کرده‌اند و موضوع بحث در اینجا همین است که تقیید به وسیله غایت - با قطع نظر از قرائن مخصوص - آیا دلالت دارد بر اینکه سنخ حکم از ماوراء غایت و از خود غایت، وقتی که داخل در معنی نباشد، منتفی است یا نه؟

(۱) - موضوعاً یعنی وجود روزه - مثلاً - و حکماً یعنی وجوب روزه در مثال: **أَتَمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ**. (غ)

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۲۲

فنقول: ان المدرك في دلالة الغاية على المفهوم كالمدرک في الشرط و الوصف، فاذا كانت قيدا للحكم كانت ظاهرة في انتفاء الحكم فيما وراءها، و اما إذا كانت قيدا للموضوع أو المحمول فقط فلا دلالة لها على المفهوم.

و عليه فما علم في التقیید بالغایة انه راجع إلى الحكم فلا اشكال في ظهوره في المفهوم؛ مثل قوله عليه السّلام: «كل شيء طاهر حتى تعلم انه نجس» و كذلك مثال كل شيء حلال.

و ان لم يعلم ذلك من القرائن فلا يبعد القول بظهور الغاية في رجوعها إلى الحكم و انها غاية للنسبة الواقعة قبلها، و كونها غاية لنفس الموضوع أو نفس المحمول هو الذي يحتاج إلى البيان و القرينة. فالقول بمفهوم الغاية هو المرجح عندنا.

الرابع - مفهوم الحصر معنى الحصر

الحصر له معنيان

١- القصر بالاصطلاح المعروف عند علماء البلاغة، سواء كان من نوع قصر الصفة على الموصوف، نحو «لا سيف الا ذو الفقار و لا فتى الا على»، أم من نوع قصر الموصوف على الصفة، نحو «و ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ، «١» إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ» «٢».

٢- ما يعمّ القصر و الاستثناء الذي لا يسمى قصرا بالاصطلاح نحو فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا «٣» و المقصود به هنا هو هذا المعنى الثانى.

(١) - آل عمران / ١٤٤.

(٢) - الرعد / ٧ - النازعات / ٤٥.

(٣) - البقرة / ٢٤٩.

ترجمه اصول فقه، ج ١، ص: ٢٢٣

پس می‌گوئیم: مدرک دلالت غایت بر مفهوم همانند مدرک در مفهوم شرط و وصف است.

لذا اگر غایت، قید حکم باشد، ظهور در انتفاء حکم از ماورای غایت خواهد داشت و اما اگر غایت، فقط قید موضوع باشد (مثل: الصائم الى الليل مثاب) یا قید محمول باشد (مثل: ثواب الصوم لكل صائم الى الليل) دلالتی بر مفهوم ندارد.

بنابراین در تقیید به وسیله غایت، اگر علم داریم که قید به حکم می‌خورد، بلاشکال ظهور در مفهوم دارد مثل قول امام علیه السلام که می‌فرماید: هر چیزی ظاهر است تا اینکه علم پیدا کنی که نجس است و همچنین است مثال «هر چیزی حلال است...».

و اما اگر این امر (یعنی رجوع قید به حکم) از قرائن معلوم نشد، بعید نیست قائل شویم که غایت ظهور دارد در اینکه به حکم بازمی‌گردد و غایت نسبتی است که قبل از ذکر غایت، در جمله آمده است و اما اینکه غایت، غایت خود موضوع یا خود محمول باشد، محتاج بیان و قرینه است.

پس نتیجه آنکه، قول به مفهوم غایت، نسبت به سایر اقوال در نزد ما ترجیح دارد.

چهارم: مفهوم حصر

معنای حصر:

حصر دارای دو معناست:

- ۱- قصر به اصطلاح معروف در نزد علمای بلاغت، خواه از قبیل قصر صفت در موصوف باشد مثل «شمشیر تیز جز ذو الفقار نیست و جوانمرد، کسی جز علی علیه السلام نیست» و خواه از قبیل قصر موصوف بر صفت باشد مثل «محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیست جز فرستاده خدا» و «تو فقط انذارکننده هستی».
- ۲- معنای دوم، اعم از قصر و استثناء است که قصر اصطلاحی نامیده نمی‌شود مثل «همه نوشیدند الا اندکی» و مقصود از قصر در اینجا، همین معنای دوم است.

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۲۴

اختلاف مفهوم الحصر باختلاف ادواته

إن مفهوم الحصر یختلف حاله باختلاف أدوات الحصر كما ستري، فلذلك كان علينا ان نبحت عنها واحدة واحدة، فنقول:

۱- «الا»، و هي تأتي لثلاثة وجوه:

۱- صفة بمعنى غير؛

۲- استثنائية؛

۳- أداة حصر بعد النفي.

اما «الا الوصفية»، فهي تقع وصفا لما قبلها كسائر الاوصاف الاخرى. فهي تدخل من هذه الجهة في مفهوم الوصف، فان قلنا هناك ان للوصف مفهوما فهي كذلك، و الا فلا. و قد رجحنا فيما سبق ان الوصف لا مفهوم له، فاذا قال المقر مثلا:

«في ذمتي لزيد عشرة دراهم الا درهم» بجعل «الا درهم» وصفا، فإنه يثبت في ذمته تمام العشرة الموصوفة بانها ليست بدرهم. و لا يصح أن تكون استثنائية لعدم نصب درهم. و لا مفهوم لها حينئذ فلا تدل على عدم ثبوت شيء آخر في ذمته لزيد.

و اما «الا الاستثنائية»، فلا ينبغي الشك في دلالتها على المفهوم، و هو انتفاء حكم المستثنى منه عن المستثنى، لأن «الا» موضوعة للاخراج و هو الاستثناء، و لازم هذا الإخراج، باللزوم البين بالمعنى الأخص، ان يكون المستثنى محكوما بنقيض حكم المستثنى منه. و لما كان هذا اللزوم بينا ظن بعضهم ان هذا المفهوم من باب المنطوق.

و اما «أداة الحصر بعد النفي»، نحو «لا صلاة الا بطهور»، فهي في الحقيقة من نوع الاستثنائية.

فرع- لو شككنا في مورد ان كلمة «الا» استثنائية، أو وصفية، مثل ما لو قال

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۲۵

اختلاف مفهوم حصر به سبب اختلاف ادوات آن:

مفهوم حصر - چنانکه خواهید دید - به لحاظ اختلاف ادوات حصر، مختلف است و لذا بر ما لازم است که درباره ادوات حصر، یک به یک بحث کنیم:

۱- (الّا): این کلمه به سه صورت به کار می‌رود: ۱- صفت به معنای غیر ۲- برای استثناء ۳- به عنوان ادوات حصر بعد از نفی.

اما «الّا» ی وصفی مانند سائر اوصاف، به عنوان وصف برای ما قبل خود به کار می‌رود. و لذا از این جهت در مفهوم وصف داخل می‌شود و لذا اگر در وصف قائل به مفهوم شدید در الّای وصفی هم باید قائل به مفهوم بشویم و الّا نه. ما در مباحث قبلی، ترجیح دادیم که وصف مفهوم ندارد و بنابراین اگر کسی مثلاً اقرار کند و بگوید: «برای زید در ذمه من ده درهم است الّا یک درهم» بدین صورت که «الّا یک درهم» وصف باشد، تمام ده درهم به عنوان موصوف «الّا یک درهم» بر گردن او ثابت می‌شود و صحیح نیست که الّا در این جمله، استثنائیه باشد چون کلمه درهم، منصوب نیست و در این صورت الّا، مفهوم ندارد و دلالت بر عدم ثبوت چیز دیگری بر گردن قائل برای زید ندارد.

و اما «الّا» ی استثنائیه، بدون شک دلالت بر مفهوم دارد و مفهوم آن، انتفاء حکم مستثنی منه از مستثنی است چرا که «الّا» برای اخراج یعنی استثناء کردن وضع شده است و لازمه این اخراج به نحو لزوم بین بالمعنی الاخص (یعنی روشن و واضح) این است که مستثنی به نقیض حکم مستثنی منه، محکوم باشد و از آنجا که این لزوم، بین و روشن است بعضی از علما گفته‌اند این مفهوم از باب منطوق است و اما «الّا» به عنوان ادوات حصر بعد از نفی، مثل «نماز نیست جز به طهور» (لا صلاة الا بطهور) در حقیقت، از نوع الّای استثنائیه است.

(نکته فرعی): اگر شک کنیم که کلمه الّا در موردی، استثنائی است یا وصفی، مثل اینکه مقرر بگوید: «لیس فی ذمتی لزید عشرة در اهم الّا درهم» «۱» در اینجا ممکن است «الّا» وصفی

(۱) - الّای وصفی به معنای غیر، خودش اعراب نمی‌گیرد و کلمه ما بعد آن اعراب می‌گیرد و در اینجا درهم است و اگر الّای استثنائیه باشد، درهم و درهما هر دو جایز است، بنابراین در مثال فوق شک می‌کنیم که الّا، وصفی است یا استثنائی. (غ)

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۲۶

المقر: «ليس في ذمتي لزيد عشرة دراهم الا درهم»، اذ يجوز في المثال أن تكون الا وصفية، و يجوز أن تكون استثنائية- فان الأصل في كلمة «الا» أن تكون للاستثناء؛ فيثبت في ذمته في المثال درهم واحد. اما لو كانت وصفية فإنه لا يثبت في ذمته شيء، لأنه يكون قد نفى العشرة الدراهم كلها الموصوفة تلك الدراهم بانها ليست بدرهم.

٢- «إنما»، و هي أداة حصر مثل كلمة «الا»، فاذا استعملت في حصر الحكم في موضوع معين دلت بالملازمة البينة على انتفائه عن غير ذلك الموضوع و هذا واضح.

٣- «بل»، و هي للاضراب، و تستعمل في وجوه ثلاثة:

الأول- للدلالة على ان المضروب عنه وقع عن غفلة أو على نحو الغلط، و لا دلالة لها حينئذ على الحصر، و هو واضح.

الثاني- للدلالة على تأكيد المضروب عنه و تقريره، نحو: زيد عالم بل شاعر، و لا دلالة لها أيضا حينئذ على الحصر. الثالث- للدلالة على الردع و إبطال ما ثبت أولا، نحو **أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ بَلْ جَاءَهُمُ بِالْحَقِّ** «١». فتدل على الحصر، فيكون لها مفهوم، و هذه الآية الكريمة تدل على انتفاء مجيئه بغير الحق.

٤- و هناك هيئات غير الادوات تدل على الحصر، مثل تقدم المفعول نحو **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ**، «٢» و مثل تعريف المسند إليه بلام الجنس مع تقديمه نحو «العالم محمد»، و «ان القول ما قالت حذامة». و نحو ذلك مما هو مفصل في علم البلاغة.

(١)- المؤمنون / ٧٠.

(٢)- الفاتحة / ٥.

ترجمه اصول فقه، ج ١، ص: ٢٢٧

باشد و ممكن است استثنائي باشد و اصل در كلمه آلا اين است كه استثنائي باشد و در اين صورت، آنچه بر گردن گوينده ثابت مي شود فقط يك درهم است و اما اگر وصفی باشد، چیزی بر گردنش ثابت نيست چون او ده درهم را نفی کرده و اين ده درهم موصوف است به اينكه يك درهم نيست.

٢- (انما): اين كلمه نيز همانند آلا از ادات حصر است و لذا وقتی برای حصر حكم در موضوع معيّن استعمال شود، به صورت ملازمه بين، دلالت بر انتفاء آن حكم از غير آن موضوع دارد و اين، روشن است «مثل انما المؤمنون إخوة: فقط مؤمنان هستند كه با هم برادرند».

۳- (بل): این کلمه برای اضراب (برگشتی از حکم قبلی) است و به سه صورت استعمال می‌شود: (اول) برای دلالت بر اینکه مضروب عنه، از روی غفلت یا اشتباه واقع شده است و در این صورت دلالتی بر حصر ندارد و این، واضح است (مثل: جاءنی زید بل عمرو).

(دوم) برای دلالت بر تأکید مضروب عنه و تشبیه آن مثل: زید عالم بل شاعر (: زید عالم است بلکه شاعر هم هست) در این صورت نیز دلالتی بر حصر ندارد.

(سوم) برای دلالت بر ردّ و ابطال آنچه قبلاً بیان شده مثل «أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جَنَّةٌ، بَلْ جَاءَهُمُ بِالْحَقِّ» (آیا می‌گویند او مجنون است؟ هرگز چنین نیست بلکه او به حق برای آنان آمده است) در اینجا دلالت بر حصر دارد و لذا دارای مفهوم است و این آیه کریمه دلالت می‌کند که پیامبر به غیر حق، نیامده است.

۴- هیئات دیگری غیر از ادوات، بر حصر دلالت دارند مثل تقدم مفعول همچون: إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ و همچون تعریف مسند با لام جنس و مقدم کردن آن مثل (العالم محمد) (که در اصل، محمد عالم بوده است) و (ان القول ما قالت حذام) «۱» و امثال این‌ها از هیئات دیگر که در علم بلاغت، تفصیل داده شده است.

(۱) - زنی تیزهوش در دوران جاهلیت عرب. (ع)

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۲۸

فان هذه الهيئات ظاهرة في الحصر، فاذا استفيد منها الحصر فلا ينبغي الشك في ظهورها في المفهوم، لأنه لازم للحصر لزوماً بينا. و تفصيل الكلام فيها لا يسعه هذا المختصر. و على كل حال، فان كل ما يدل على الحصر فهو دال على المفهوم بالملازمة البينة.

الخامس - مفهوم العدد

لا شك في ان تحديد الموضوع بعدد خاص لا يدل على انتفاء الحكم فيما عداه، فاذا قيل: «صم ثلاثة ايام من كل شهر» فإنه لا يدل على عدم استحباب صوم غير الثلاثة الايام. فلا يعارض الدليل على استحباب صوم ايام اخر. نعم لو كان الحكم للوجوب - مثلاً - و كان التحديد بالعدد من جهة الزيادة لبيان الحد الاعلى، فلا شبهة في دلالة على عدم وجوب الزيادة كدليل صوم ثلاثين يوماً من شهر رمضان؛ و لكن هذه الدلالة من جهة خصوصية المورد لا من جهة أصل التحديد بالعدد، حتى يكون لنفس العدد مفهوم. فالحق ان التحديد بالعدد لا مفهوم له.

السادس - مفهوم اللقب

المقصود باللقب: كل اسم - سواء كان مشتقا أم جامدا - وقع موضوعا للحكم كالفقير في قولهم: اطعم الفقير، و كالسارق و السارقة في قوله تعالى: السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا «۱».

و معنى مفهوم اللقب نفى الحكم عما لا يتناوله عموم الاسم. و بعد ان

(۱) - المائدة / ۳۸.

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۲۹

شیروانی، علی، ترجمه اصول فقه - قم، چاپ: هشتم، ۱۳۸۸ ش.

ترجمه اصول فقه ؛ ج ۱ ؛ ص ۲۲۹

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۲۹

این هیئات ظهور در حصر دارند و اگر از آن‌ها حصر استفاده شود، شکی در ظهور آن‌ها در مفهوم نیست چرا که مفهوم، لازمه بین حصر است و تفصیل در این مطلب، در گنجایش این مختصر نیست.

و به طور کلی هر چیزی که دلالت بر حصر داشته باشد به صورت ملازمه بین، دال بر مفهوم است.

پنجم: مفهوم عدد

شکی نیست که محدود ساختن موضوع به یک عدد خاص، دلالت بر انتفاء حکم در غیر آن تعداد نمی‌کند و لذا اگر گفته شود: سه روز از هر ماه را روزه بگیر، دلالت بر این نمی‌کند که روزه غیر سه روز، استحباب ندارد و لذا با دلیلی که دال بر استحباب روزه ایام دیگر ماه باشد، تعارضی ندارد.

آری، اگر حکم، مثلاً - وجوب باشد و مشخص کردن عدد برای بیان حد اعلاى واجب باشد، بلاشبهه دلالت می‌کند که بیش از آن عدد، واجب نیست مثل دلالت دلیلی که روزه سی روز ماه رمضان را واجب می‌کند و اما این دلالت از جهت خصوصیت مورد است نه از جهت اصل تحدید عددی، تا اینکه بگوئیم خود مفهوم عدد، دارای مفهوم است (چون گفته‌اند روزه واجب حدّ اکثر سی روز است، مفهوم دارد نه اینکه نفس عدد، مفهوم داشته باشد) پس حق این است که تحدید عددی، مفهوم ندارد.

ششم: مفهوم لقب

«۱» مقصود از لقب، هر اسمی است که موضوع حکم قرار گیرد خواه مشتق باشد و خواه جامد، مثل فقیر در عبارت: اطعم الفقیر، و سارق و سارقه در کلام خدای متعال که می‌فرماید: السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا.

و معنای مفهوم لقب، نفی حکم از چیزی است که عمومیت آن اسم (لقب) شامل آن

(۱) - لقب، صفتی است که به صورت علم، مشعر به مدح و یا ذم افراد باشد مثل رشید که لقب هارون عباسی است.

(غ)

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۳۰

استشکلنا فی دلالة الوصف على المفهوم فعدم دلالة اللقب أولى، فان نفس موضوع الحكم بعنوانه لا يشعر بتعليق الحكم عليه فضلا عن ان يكون له ظهور في الانحصار.

نعم غاية ما يفهم من اللقب عدم تناول شخص الحكم لغير ما يشمله عموم الاسم، و هذا لا كلام فيه، اما عدم ثبوت نوع الحكم لموضوع آخر فلا دلالة له عليه أصلا. و قد قيل: ان مفهوم اللقب اضعف المفهومات.

خاتمة - فی دلالة الاقتضاء و التنبيه و الاشارة

تمهید

يجرى كثيرا على لسان الفقهاء و الاصوليين ذكر دلالة الاقتضاء و التنبيه و الاشارة، و لم تشرح هذه الدلالات في أكثر الكتب الاصولية المتعارفة. و لذلك رأينا ان نبحت عنها بشيء من التفصيل لفائدة المبتدئين. و البحث عنها يقع من جهتين: الاولى في مواقع هذه الدلالات الثلاث و انها من أى أقسام الدلالات، و الثانية في حجيتها.

الجهة الاولى - مواقع الدلالات الثلاث

قد تقدم ان «المفهوم» هو مدلول الجملة التركيبية اللازمة للمنطوق لزوما بينا بالمعنى الأخص. و يقابله «المنطوق» الذى هو مدلول ذات اللفظ بالدلالة المطابقيه. و لكن يبقى هناك من المدلولات ما لا يدخل فى المفهوم و لا فى المنطوق اصطلاحا، كما إذا دلّ الكلام بالدلالة الالتزامية «۱» على لفظ مفرد أو

(۱) - المقصود من الدلالة الالتزامية، ما يعم الدلالة التضمنية باصطلاح المناطقة باعتبار رجوع الدلالة التضمنية الى

الالتزامية لانها لا تتم الا حيث يكون معنى الجزء لازما للكل فتكون الدلالة من ناحية الملازمة بينهما. (المؤلف)

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۳۱

نمی شود و پس از اشکالی که در دلالت وصف بر مفهوم مطرح کردیم، عدم دلالت لقب بر مفهوم، اولی است. «۱» چرا که خود موضوع حکم با عنوانی که دارد، مشعر تعلیق حکم بر آن موضوع نیست، چه رسد به اینکه ظهور در انحصار حکم بر آن عنوان داشته باشد. آری، نهایت چیزی که از لقب فهمیده می شود این است که شخص حکم،

شامل غیر آنچه که مشمول عمومیت اسم است نمی‌شود و در این، بحثی نیست. اما بر اینکه نوع حکم برای موضوع دیگر ثابت نیست، لقب اصلا چنین دلالتی ندارد.

و گفته شده است که مفهوم لقب، ضعیف‌ترین مفهومات است.

خاتمه دلالت اقتضاء، تنبیه و اشاره

مقدمه:

در لسان فقها و اصولیون، دلالت اقتضاء و تنبیه و اشاره، زیاد مطرح می‌شود، اما در اکثر کتب اصولی متعارف، این دلالتها تشریح نشده است و لذا به نظر ما رسید که قدری مفصل در این زمینه بحث کنیم تا افراد مبتدی را مفید افتد و بحث از این دلالات، از دو جهت است: یکی از حیث موقعیت و جایگاه این دلالتها و اینکه این‌ها از کدام قسم دلالتها محسوب می‌شوند و دیگر از جهت حجیت آن‌ها.

جهت اول: جایگاه دلالات سه‌گانه

قبلا گذشت که مفهوم، همان مدلول جمله ترکیبیه‌ای است که به نحو لزوم بین بالمعنی الأخص، لازمه منطوق است و مقابل مفهوم، منطوق است که مدلول خود لفظ برطبق دلالت مطابقی است.

و اما برخی دلالت‌ها باقی مانده که اصطلاحا نه داخل در مفهوم‌اند و نه داخل در منطوق مثل

(۱) - وصف که منفصل از موصوف است، به نظر مصنف علیتی برای اعضای حکم ندارد، چه رسد به لقب که منفصل

از موصوف ذکر نمی‌شود و لذا اصلا دلالتی بر انحصار حکم ندارد. (غ)

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۳۲

معنی مفرد لیس مذکورا فی المنطوق صریحا، أو إذا دل الكلام علی مفاد جملة لازمة للمنطوق الا ان اللزوم لیس علی نحو اللزوم البین بالمعنی الأخص. فان هذه كلها لا تسمی مفهوما و لا منطوقا، إذن ما ذا تسمی هذه الدلالة فی هذه المقامات؟

نقول: الأنسب أن نسمی مثل هذه الدلالة - علی وجه العموم - الدلالة السياقية، كما ربما یجری هذا التعبير فی لسان جملة من الاساطین لتكون فی مقابل الدلالة المفهومية و المنطوقية. و المقصود بها - علی هذا - ان سیاق الكلام یدل علی المعنی المفرد أو المركب أو اللفظ المقدر. و قسموها إلى الدلالات الثلاث المذكورة: الاقتضاء و التنبیه و الاشارة: فلنبحث عنها واحدة واحدة.

۱ - دلالة الاقتضاء

و هي أن تكون الدلالة مقصودة للمتكلم بحسب العرف، و يتوقف صدق الكلام أو صحته عقلا أو شرعا أو لغة أو عادة عليها.

مثالها قوله صلى الله عليه و آله و سلم: «لا ضرر و لا ضرار في الاسلام»، فان صدق الكلام يتوقف على تقدير الأحكام و الآثار الشرعية لتكون هي المنفية حقيقة، لوجود الضرر و الضرار قطعا عند المسلمين، فيكون النفي للضرر باعتبار نفي آثاره الشرعية و أحكامه. و مثله «رفع عن امتي ما لا يعلمون و ما اضطروا إليه...».

مثال آخر، قوله عليه السلام: «لا صلاة لمن جاره المسجد الا في المسجد» فان صدق الكلام و صحته تتوقف على تقدير كلمة «كاملة» محذوفة ليكون المنفى كمال الصلاة، لا أصل الصلاة.

مثال ثالث، قوله تعالى: **وَ سَأَلِ الْقَرْيَةَ،** «١» فان صحته عقلا تتوقف على تقدير

(١) - يوسف / ٨٢.

ترجمه اصول فقه، ج ١، ص: ٢٣٣

آنجا که کلام به نحو دلالت التزامی «١» بر لفظ مفرد یا معنای مفردی که صریحا در منطوق ذکر نشده، دلالت کند (به نحوی که اگر آن لفظ نباشد، عبارت از نظر ادبی غلط است و اگر آن معنی نباشد، عبارت از حیث معنای عقلی غلط است) و مثل آنجا که کلام بر معنایی که لازمه منطوق است دلالت دارد، اما لزوم به نحو لزوم بین بالمعنی الأخص نیست. تمام این مدلولات، نه مفهوم نامیده می‌شوند و نه منطوق، و لذا جای این سؤال هست که این دلالت‌ها در این موارد چه نامیده شود؟

می‌گوئیم: مناسب‌ترین اسم در مثل چنین دلالت‌هایی این است که به طور کلی آن‌ها را دلالت سیاقیه بنامیم - کما اینکه این تعبیر در لسان برخی از بزرگان علم اصول دیده می‌شود - تا در مقابل دلالت مفهومی و منطوقی قرار گیرد و بنابراین مقصود از دلالت سیاقیه این است که سیاق کلام بر معنایی مفرد یا مرکب یا لفظ مقدر دلالت کند و علما این دلالت را به سه قسم اقتضاء، تنبیه و اشاره تقسیم کرده‌اند و لازم است از یکایک آن‌ها بحث کنیم:

١- دلالت اقتضاء:

و این دلالت در مواردی است که مدلول عرفا مقصود متکلم باشد و صدق کلام و یا درستی آن از حیث عقل یا شرع یا لغت یا عادت، متوقف بر آن دلالت باشد.

مثال این دلالت قول پیامبر صلى الله عليه و آله و سلم است که فرمود: «ضرر و ضرار در اسلام نیست». صدق این سخن، متوقف بر این است که احکام و آثار شرعیه را به عنوان آنچه که نفی شده، در تقدیر بگیریم (و بگوئیم احکام

و آثار شرعیہ ضرری و ضراری در اسلام نیست) چرا که ضرر و ضرار قطعاً در بین مسلمین وجود دارد. پس نفی ضرر به اعتبار نفی آثار شرعیہ و احکام ضرر است.

نمونه دیگر حدیث رفع است که می‌فرماید: از امت من برداشته شده چیزهایی که نمی‌دانند و آنچه که بدان مضطر شوند...». نمونه دیگر قول امام علیہ السلام است که فرمود: «نماز برای کسی که مسجد همسایه اوست نیست مگر در مسجد». صدق و صحت این کلام متوقف بر تقدیر کلمه «کامل» است که محذوف واقع شده، تا آنچه نفی گردیده، کمال نماز باشد نه اصل نماز.

نمونه سوم، سخن خداست که می‌فرماید: «از قریه سؤال کن». صحت این عبارت، عقلاً متوقف

(۱) - مقصود از دلالت التزامی در اینجا، اعم از دلالت التزامی به اصطلاح منطقیان است، چرا که دلالت تضمینی به التزامی بازمی‌گردد زیرا دلالت تضمینی، تمام نیست مگر آنجا که جزء، لازمه کل باشد و بنابراین دلالت تضمینی، از جهت ملازمه بین جزء و کل است.

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۳۴

لفظ «أهل»، فیکون من باب حذف المضاف، أو علی تقدیر معنی أهل، فیکون من باب المجاز فی الإسناد. مثال رابع، قولهم: «أعتق عبدک عنی علی ألف» فان صحة هذا الکلام شرعاً تتوقف علی طلب تملیکة أولاً له بالف لأنه لا عتق إلا فی ملک فیکون التقدير: ملکنی العبد بالف ثم اعتقه عنی.

مثال خامس، قول الشاعر:

عندک راض و الرأی مختلف

نحن بما عندنا و انت بما

فان صحته لغة تتوقف علی تقدیر «راضون» خبراً للمبتدأ «نحن»، لأن راض مفرد لا یصح ان یکون خبراً لنحن. و جمیع الدلالات الالتزامیة علی المعانی المفردة، و جمیع المجازات فی الکلمة أو فی الإسناد ترجع إلی «دلالة الاقتضاء».

فان قال قائل: ان دلالة اللفظ علی معناه المجازی من الدلالة المطابقیة، فكیف جعلتم المجاز من نوع دلالة الاقتضاء - نقول له: هذا صحیح، و مقصودنا من كون الدلالة علی المعنی المجازی من نوع دلالة الاقتضاء، هو دلالة نفس القرینة المحفوف بها الکلام علی إرادة المعنی المجازی من اللفظ، لا دلالة نفس اللفظ علیه بتوسط القرینة.

و الخلاصة: ان المناط في دلالة الاقتضاء شيان: الأول، أن تكون الدلالة مقصودة، و الثاني، ان يكون الكلام لا يصدق أو لا يصح بدونها. و لا يفرق فيها بين ان يكون لفظا مضمرا، أو معنى مرادا: حقيقيا أو مجازيا.

٢- دلالة التنبيه

و تسمى «دلالة الايماء» أيضا، و هي كالاولى في اشتراط القصد عرفا و لكن من

ترجمه اصول فقه، ج ١، ص: ٢٣٥

بر تقدیر لفظ «اهل» است و لذا از قبیل حذف مضاف می‌باشد و یا باید معنای اهل را در تقدیر بگیریم که از باب مجاز در اسناد خواهد شد (که قرینه لفظی ندارد ولی عقل حاکم بر تقدیر است، به خلاف مجاز در کلمه مثل رأیت اسدا فی الشارح که قرینه لفظی در کار است).

مثال چهارم، قول آن‌هاست که می‌گویند: بندهات را از طرف من به هزار- درهم مثلا- آزاد کن. صحت این کلام، شرعا متوقف بر این است که اولاً گوینده طلب تملیک به هزار درهم کند چرا که آزاد کردن بنده جز در ملک امکان‌پذیر نیست. پس جمله در تقدیر این است: به هزار درهم عبت را به من تملیک کن و سپس آن را از طرف من آزاد کن.

مثال پنجم، قول شاعر است: ما به آنچه نزد ماست راضی هستیم و تو به آنچه نزد توست راضی هستی و رأی‌ها مختلف است. صحت این شعر از نظر لغوی متوقف بر این است که کلمه «راضون» را به عنوان خبر برای مبتدای «سخن» در تقدیر بگیریم چون «راض» مفرد است و صحیح نیست که برای «سخن» خبر واقع شود.

و همه دلالت‌های التزامی بر معانی مفرد و همه مجازات در کلمه یا در اسناد، بازگشت به دلالت اقتضاء می‌کنند. حال اگر کسی بگوید: دلالت لفظ بر معنای مجازی‌اش از سنخ دلالت مطابقی است پس شما چگونه مجاز را از قبیل دلالت اقتضاء دانستید؟ می‌گوئیم: این درست است و مقصود ما از اینکه دلالت بر معنای مجازی از نوع دلالت اقتضاء است این است که دلالت خود قرینه‌ای که با کلام همراه است بر اراده معنای مجازی از لفظ، دلالت اقتضاء است نه اینکه دلالت خود لفظ همراه با قرینه بر آن معنا، دلالت اقتضاء باشد (یعنی در رأیت اسدا یرمی، خود «یرمی» دلالت اقتضایی دارد بر اینکه مراد از اسد، رجل شجاع است، اما کلّ جمله، دلالت مطابقی دارد که مراد از اسد، رجل شجاع است).

خلاصه: مناط در دلالت اقتضاء دو چیز است: اول اینکه این دلالت، مورد قصد باشد، دوم اینکه کلام بدون آن دلالت، صادق و صحیح نباشد. و در این دلالت فرقی نمی‌کند که مدلول، لفظی مقدر باشد یا معنایی باشد مورد قصد و اراده، چه حقیقی و چه مجازی.

٢- دلالت تنبيه

و این دلالت، دلالت ایماء نیز نامیده می‌شود و این نیز همانند قبلی مشروط به قصد عرفی است و لکن صدق یا صحت کلام، متوقف بر این دلالت نیست اما سیاق کلام به گونه‌ای است که با توجه

ترجمه اصول فقه، ج ١، ص: ٢٣٦

غیر ان يتوقف صدق الكلام أو صحته عليها، و إنما سياق الكلام ما يقطع معه بارادة ذلك اللازم أو يستبعد عدم ارادته. و بهذا تفرق عن دلالة الاقتضاء لأنها كما تقدم يتوقف صدق الكلام أو صحته عليها. و لدلالة التنبيه موارد كثيرة نذكر أهمها:

١- ما إذا أراد المتكلم بيان أمر فنبّه عليه بذكر ما يلازمه عقلاً أو عرفاً، كما إذا قال القائل: «دقت الساعة العاشرة» مثلاً، حيث تكون الساعة العاشرة موعداً له مع المخاطب لينبهه على حلول الموعد المتفق عليه. أو قال: «طلعت الشمس» مخاطباً من قد استيقظ من نومه حينئذ، لبيان فوات وقت أداء صلاة الغداة. أو قال: «انى عطشان» للدلالة على طلب الماء.

و من هذا الباب ذكر الخبر لبيان لازم الفائدة، مثل ما لو اخبر المخاطب بقوله:

«انك صائم» لبيان انه عالم بصومه. و من هذا الباب أيضاً الكنايات إذا كان المراد الحقيقي مقصوداً بالإفادة من اللفظ، ثم كنى به عن شيء آخر.

٢- ما إذا اقترن الكلام بشيء يفيد كونه علة للحكم أو شرطاً أو مانعاً أو جزءاً، أو عدم هذه الامور. فيكون ذكر الحكم تنبيهاً على كون ذلك الشيء علة أو شرطاً أو مانعاً أو جزءاً أو عدم كونه كذلك.

مثاله قول المفتي: «أعد الصلاة» لمن سأله عن الشك في إعداد التثائية، فإنه يستفاد منه ان الشك المذكور علة لبطلان الصلاة و للحكم بوجوب الاعادة.

مثال آخر قوله عليه السلام: «كفر» لمن قال له: واقعت أهلى فى نهار شهر رمضان، فإنه يفيد ان الوقاع فى الصوم الواجب موجب للكفارة.

و مثال ثالث قوله: «بطل البيع» لمن قاله له: «بعت السمك فى النهر»، فيفهم منه اشتراط القدرة على التسليم فى البيع.

و مثال رابع قوله: «لا تعيد» لمن سأل عن الصلاة فى الحمام، فيفهم منه عدم

ترجمه اصول فقه، ج ١، ص: ٢٣٧

به آن، قطع پیدا می‌کنیم که آن لازم، مورد اراده گوینده است و یا بعید است که آن را اراده نکرده باشد. و با همین فرق، از دلالت قبلی امتیاز پیدا می‌کند چرا که در دلالت اقتضاء چنانکه گذشت، صدق یا صحت کلام متوقف بر آن است. و برای دلالت تنبیه، موارد زیادی است که اهم آن‌ها را ذکر می‌کنیم:

۱- یکی آنجاست که متکلم بخواهد امری را بیان کند اما ملازم عقلی یا عرفی آن امر را ذکر کند. مثلا بگوید: «ساعت، ده شد» و فرض کنیم ساعت ده، موعد گوینده با مخاطب باشد، در اینجا این تعبیر، دلالت بر فرارسیدن موعد مورد اتفاق دارد. یا کسی بگوید: «خورشید طلوع کرد» و با این کلام به کسی که تازه از خواب بیدار شده، خطاب کند. این سخن برای بیان این نکته است که وقت انجام و اداء نماز صحیح، فوت شده است، یا گوینده‌ای برای دلالت بر ضرورت جستجوی آب بگوید: «من تشنه هستم».

و از همین باب است آنجا که خبری را برای بیان لازم فائده آن ذکر می‌کنیم نه خود مفاد خبر. مثل اینکه کسی به مخاطب بگوید: تو روزه‌دار هستی و مقصودش این باشد که گوینده عالم به روزه‌دار بودن مخاطب است. و کنایات از همین باب محسوب می‌شوند چرا که در کنایات «۱» و «۲» معنای حقیقی الفاظ، قصد می‌شود، اما آن معنا، کنایه از معنای دیگری است.

۲- مورد دیگر جایی است که کلام همراه با چیزی باشد که مفید این معنا باشد که آن چیز علت حکم، یا شرط حکم یا مانع حکم و یا جزء حکم است و یا عدم علیت، عدم شرطیت، عدم مانعیت و عدم جزئیت را افاده کند. در این صورت ذکر حکم برای تنبیه بر این معناست که یا آن شیء علت است و یا شرط است و یا مانع است و یا جزء است و یا چنین نیست.

مثال آن، قول مفتی است که می‌گوید: نماز را اعاده کن، و این پاسخ در برابر سؤال کسی است که از شک در تعداد رکعات نماز دو رکعتی می‌پرسد. از این پاسخ استفاده می‌شود که شک مذکور علت بطلان نماز و علت حکم به وجوب اعاده است.

(۱) - الکنایة لفظ أطلق و ارید به لازم معناه مع جواز ارادة ذلك المعنی: کنایه لفظی است که ذکر می‌شود و مراد از آن، لازم معنایش می‌باشد و جایز است که خود همان معنی اراده شود. ر. ک: البلاغة و الواضحة، ص ۱۲۵.

(۲) - وقتی به کنایه می‌گوئیم خاکستر خانه زید زیاد است (زید کثیر الرماد) اگر در خانه‌اش اصلا خاکستر نباشد، این عبارت صحیح نیست مگر اینکه مهمان‌نوازی زید مقصود باشد و در این صورت از قبیل دلالت اقتضاء خواهد بود نه تنبیه، زیرا صحت و صدق کلام متوقف بر معنای لازم است (غ).

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۳۸

مانعیة الكون فی الحمام للصلاة ... و هكذا.

۳- ما إذا اقترن الكلام بشيء يفيد تعيين بعض متعلقات الفعل، كما إذا قال القائل: «وصلت إلى النهر و شربت»، فيفهم من هذه المقارنة ان المشروب هو الماء و انه من النهر. و مثل ما إذا قال: «قمت و خطبت» أي و خطبت قائما ... و هكذا.

۳- دلالة الإشارة

و يشترط فيها- على عكس الدالتين السابقتين- الا تكون الدلالة مقصودة بالقصد الاستعمالي بحسب العرف، و لكن مدلولها لازم لمدلول الكلام لزوما غير بين أو لزوما بيّنا بالمعنى الأعمّ، سواء استنبط المدلول من كلام واحد أم من كلامين.

مثال ذلك دلالة الآيتين على أقل الحمل، و هما آية وَ حَمْلُهُ وَ فَصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا «۱» و آية وَ الْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ، «۲» فإنه بطرح الحولين من ثلاثين شهرا يكون الباقي ستة أشهر فيعرف انه أقل الحمل. و من هذا الباب دلالة وجوب الشيء على وجوب مقدمته، لأنه لازم لوجوب ذي المقدمة باللزوم البين بالمعنى الأعمّ. و لذلك جعلوا وجوب المقدمة وجوبا تبعا لا اصليا، لأنه ليس مدلولاً للكلام بالقصد، و إنما يفهم بالتبع، أي بدلالة الإشارة.

الجهة الثانية- حجية هذه الدلالات

اما دلالة «الاقتضاء و التنبيه»، فلا شك في حجيتها إذا كانت هناك دلالة و ظهور؛

(۱)- الاحقاف / ۱۵.

(۲)- البقرة / ۲۳۳.

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۳۹

مثال دیگر قول امام عليه السلام است که می فرماید: کفارہ بده، برای کسی که عرض کرد: من در روز ماه رمضان با همسر من مباشرت داشتم. از این فرمایش استفاده می شود که مباشرت در حال روزه واجب، موجب کفارہ می شود. و مثال سوم، قول امام عليه السلام است که در پاسخ فردی که گفت: ماهی را در داخل رودخانه فروخته ام، فرمودند: بیع باطل است. از این پاسخ فهمیده می شود که در بیع، قدرت بر تسلیم، شرط است. و مثال چهارم، قول امام عليه

السَّلام است که در پاسخ فردی که از نماز در حَمَام سؤال کرده بود، فرمودند: اعاده نمی‌کنی، و از این پاسخ فهمیده می‌شود که بودن در حَمَام، مانع صحت نماز نیست و ... همین‌طور است مثالهای دیگر.

۳- مورد دیگر آنجاست که کلام همراه با چیزی باشد که بعضی از متعلقات فعل را تعیین کند. مثل گوینده‌ای که می‌گوید: رسیدم به رودخانه و نوشیدم. از این مقارنت فهمیده می‌شود که مشروب، آب نهر بوده است و مثل آنجا که گوینده می‌گوید: بلند شدم و خطبه خواندم، که معنایش این است که ایستاده خطبه خواندم و ... همین‌طور.

۳- دلالت اشاره

در این دلالت - برعکس دو دلالت پیشین - شرط است که به حسب عرف، این دلالت در قصد استعمالی، مقصود نباشد و لکن مدلول آن، لازمه مدلول کلام است به نحو لزوم غیر بیّن و یا به نحو لزوم بیّن به معنای اعم، خواه این مدلول از کلام واحد استنباط شود و خواه از دو کلام.

مثال این مورد، دلالت دو آیه قرآن بر اقلّ دوران حمل (حاملگی) است و این دو آیه به قرار زیر است: «دوران حمل و فصال (دوران شیردهی) انسان سی ماه است» و «مادران اولاد خود را دو سال کامل، شیر می‌دهند» اگر مدت دو سال را از سی ماه کم کنیم، باقی‌مانده آن شش ماه است و لذا فهمیده می‌شود که این شش ماه، اقلّ دوران حمل است. و از همین باب (دلالت اشاره) است دلالت وجوب یک چیز بر وجوب مقدمه آن. چرا که وجوب مقدمه، لازمه وجوب ذی المقدمه است به نحو لزوم بیّن به معنای اعم و از این رو، علما وجوب مقدمه را وجوب تبعی می‌دانند نه اصلی، چرا که در کلام، وجوب مقدمه مقصود اصلی نیست، بلکه تبعا یعنی به دلالت اشاره فهمیده می‌شود.

جهت دوم: حجّیت این دلالات (اقتضاء، تنبیه و اشاره)

و اما در مورد دلالت اقتضاء و تنبیه، اگر دلالت و ظهور در کار باشد هیچ شکی در حجّیت

ترجمه اصول فقه، ج ۱، ص: ۲۴۰

لأنه من باب حجية الظواهر، و لا کلام فی ذلك.

و اما دلالة «الاشارة»، فحجيتها من باب حجية الظواهر محل نظر و شك، لأن تسميتها بالدلالة من باب المسامحة، اذ المفروض انها غير مقصودة و الدلالة تابعة للارادة، و حقها ان تسمى اشارة و اشعارا فقط بغير لفظ الدلالة فليست هي من الظواهر في شيء حتى تكون حجة من هذه الجهة.

نعم هي حجة من باب الملازمة العقلية حيث تكون ملازمة، فيستكشف منها لازمها سواء كان حكما أم غير حكم، كالأخذ بلوازم اقرار المقر و ان لم يكن قاصدا لها أو كان منكرا للملازمة. و سيأتي في محله في باب الملازمات العقلية ان شاء الله تعالى.

آن‌ها نیست زیرا از باب حجّیت ظواهر، حجّت‌اند و در آن بحثی نیست.
و اما اینکه حجّیت دلالت اشاره از باب حجّیت ظواهر باشد، محل تأمل و شک است، زیرا دلالت نامیدن آن مسامحی است. چرا که فرض بر این است که این دلالت مورد قصد و اراده نیست و حال آنکه دلالت تابع اراده است و حق این است که فقط اشاره و اشعار نامیده شود و لفظ دلالت به کار نرود و لذا اصلاً این دلالت از قبیل ظواهر نیست تا از این جهت حجّت باشد.

آری «اشاره» از باب ملازمه عقلیه - در آنجا که ملازمه‌ای در کار است - حجّت است و لذا لازمه آن، خواه حکم باشد یا غیر حکم، کشف می‌شود (مثل دزدی که اقرار می‌کند درب خانه بسته بوده است و لذا کشف می‌شود که از روی دیوار وارد خانه شده است) و مثل لوازم اقرار مقرر، گرچه خودش قصد آن‌ها را نداشته باشد و یا منکر ملازمه شود و این بحث در محل خود یعنی باب ملازمات عقلیه - ان شاء الله - خواهد آمد.